دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

رمان:دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

به قلم:کیانا بهمن زاد

ژانر:طنز/عاشقانه/هیجانی با پایان خوش:)

عضو انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

نویسنده رمان های:

بی پناهان یه دنده 😂

برج زهرمار و دخترشیطون بلا 😂

پولتو به رخم نکش 😂

خانم دزدی که ماه شد 😂

آوای چشمانت 😂

ماموریت خانم فداکار 😂

دو مرد خشن من 😂

بی عشق نیمه گمشده 😂

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

تاوان عشق مشترک

خلاصه رمان:

یه رمان با صحنه های باحال و ماجرای غیرقابل تصور و حتی حدس میدونم با خوندنش خسته نمیشید و عینه بقیه رمانهام ازش خوشتون میاد:)

این رمان قصه دختریه که با دزدیده شدنش انگار وارد یه دنیای دیگه میشه دنیایی که با دنیای خودش خیلی متفاوته...

طی اتفاقاتی مجبور میشه وارد یه بازی بشه بازی که توسط دروغ های پی در پی یه آقازاده وابسته به جیب باباش شکل میگیره کم کم اتفاقاتی می افته که سمتوسوی زندگی این دونفر به سمت دیگه ای کشیده میشه طوری که در نهایت مدلینگ اسلامی ما دلشو به یه نفر میبازه اما...

.....

بود اما به دروغ

عاشق شد اما از روی حماقت

وابسته شد از روی نداری

و لیلی شد از روی مجنون

.....رمان دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی.....

چشمامو با ناتوانی باز کردم یکم پلک زدم اما با تیری که توی سرم پیچید ناله ریزی کردمو چشمامو دوباره بستم دستمو که حسابی خواب رفته بود بالا آوردمو به سرم گرفتم با اون یکی دستم روی سطحی که دراز کشیده بودمو لمس کردم نرم بود ولی این امکان نداره

بیخیال درد وحشتناک توی سرم شدمو چشمامو باز کردم از درد جسمم و حتی سرم اشک توی چشمام جمع شد یکم به اطراف نگاه کردم همه چی سیاه بود دیوار تخت حتی ملافه روی تخت یه اتاق تاریک حتی پنجره هم نداشت چه قدر همه چی وحشتناک بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام لرزشی توی تنم ایجاد شد سعی کردم اتفاقات گذشترو به یاد بیارم که ببینم اینجا کجاست یکهو صدای جیغ لاستیکای ماشین...جیغ خودم...برخوردم با ماشین...قرار گرفتن دستمالی جلوی بینیم و...

لرزیدم چنگ زدم به ملافه و یکم خودمو عقب کشیدم منو دزدیده بودن آره منو دزدیدن ولی...ولی آخه چرا؟نکنه میخوان دلو رودمو در بیارن بفروشنش؟یا شاید هم میخوان منو ترور کنن:/

ملافه روی تختو کنار زدمو از روی تخت بلند شدم به خاطر ضعف بدی که داشتم تلو خوردم اما خیلی سریع تونستم تعادلمو برقرار کنمو روی پاهام وایسم به سمت در رفتم که از زیرش درزی بود که باعث میشد نور بیاد تو

دستمو بالا بردم تا در بزنم ببینم من اینجا چی کار میکنم که یکهو متوجه سروصداهایی که از پشت در می اومد شدم به خاطرهمین همه وجودم شد گوش ببینم صدای کیه و دارن چی میگن

_ای بابا چرا نمیفهمی مجبور بودم با ماشین بزنم بهش

_د آخه احمق اگه چیزیش میشد چه خاکی توی سرت میکردی؟به اندازه کافی برای به دست آوردنش جرم مرتکب شدیم

_حالا که چیزیش نشده شنیدی که دکتر گفت فقط بیهوش شده

_خدا سرشاهده اگه بلایی سرش می اومد من هیچ چیزیرو گردن نمیگرفتم چون همش نقشه های مزخرف خودت بود

_اصلا خوبی بهت نیومده من خرو باش خواستم بهت کمک کنم

صدای قدمهایی که داشت به این سمت می اومد باعث شد به خودم بیام به خاطرهمین وحشت زده سریع به سمت تختم دویدمو به زیر ملافه خزیدم خودمو به خواب زدمو سعی کردم نفس هایی که از شدت هیجان و دویدن حسابی بی تاب شده بودو آروم کنم

احساس می کردم تا زمانیکه خواب باشم کسی نمیتونه تهدیدی برام به محسوب بشه

صدای هیچ کدوم از اون پسرا برام آشنا نبود اصلا من پسری توی زندگیم نبود که صدای این دوتا برام آشنا باشه یعنی اینا کین با من چی کار دارن؟

صدای چرخیدن کلید توی در باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه اما سریع به خودم مسلط شدم نباید خودمو ببازم درسته الان تنهام و کسی نیست مراقبم باشه اما نباید یادم بره که من همیشه تنها بودم پس نباید بترسم نباید

در با صدا تقی باز شد پلکامو بیشتر روی هم فشار دادم

_این چرا بهوش نمیاد؟

_من چه میدونم مگه من دکترم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_بیا برو گمشو یه سر گوشی آب بده ببین چه خبره

_فعلا بهتره آفتابی نشیم احتمالا تا الان خبر مرگش به گوش پرورشگاه رسیده

چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد وایسا ببینم نکنه اینا منظورشون منم؟ولی منکه زندم هنوز نمردم وای نکنه میخوان منو بکشن

_خیلی خب یه جوری خودت راستوریستش کن

_نگران نباش همه چیرو به دست بچه ها سپردم وقتی پول خوب بدی کار خوب تحویل میگیری

پسر دوم با لحنی که معلوم بود داره بهش طعنه میزنه گفت:

_آره خب مخصوصا تو

_ای بابا حالا توهم هی طعنه بزن

_انقدر فک نزن بیا برو بیدارش کن الان این پسره میاد حالو روزشو ببینه بیچارمون میکنه

_هوف اصلا حوصله غر زدن هاشو ندارم

با بسته شدن در فهمیدم که بیرون رفتن نفسمو با فوت بیرون دادمو روی تخت نشستم اینا حتما منو میشناسن ولی چرا من اینارو اصلا نمیشناسم؟صدای هیچ کدومشون برام آشنا نبود اصلا من میتونم براشون چه منفعتی داشته باشم که منو زنده میخواستن نکنه اینا خونوادمو میشناسن

به سمت در برگشتم ولی این ممکن نیست چون من شنیدم که خونوادم منو ول کردن و گموگور شدن امکان نداره یکهو سروکلشون پیدا شده باشه

یکهو با باز شدن در سیخ شدمو به سمت در برگشتم با دیدن پسر قدبلندی که توی درگاه ایستاده بود خشکم زد از شدت ترس چنگی به ملافه زدمو بی حرکت بهش نگاه کردم پسره هم که اخماشو توهم برده بود با دیدنم که روی تخت نشستم یه دستشو توی جیبش کرد

پوزخندی زدو نگاهشو به کفشاش داد روی زمین با نوک کفشا ورنیش خط خطی کردو با صدایی که ابهت مردونه خاصی توی لحنش موج میزد گفت:

_زدیم بهش ناکار شده دکتر بالا سرشه بیهوش شده نمیتونیم منتقلش کنیم

چشمام گرد شد این داشت چی میگفت؟اصلا با کی داشت حرف میزد

یکهو متوجه سایه پسری که توی درگاه ایستاده بود اما من هیچ دیدی بهش نداشتم شدم یعنی تا این حد خیره پسره شده بودم که متوجه سایه اون یکی نشده بودم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_باور کن تا همین چند دقیقه پیش بیهوش بود حتما الان بهوش اومده

پسره سرشو بالا آوردو به سمت سایه برگشت ابرویی بالا داد

_من گفتم با ماشین بزنین بهش؟یا گفتم سالم میخوام تحویلم بدین

جمله آخرشو چنان با داد زد که باعث شد بلرزم پسره بیشعور چرا اینطوری داد میزنه

_همش تقصیر این پسره احمقه

_من آخرش دستم به خون شما دوتا نجس میشه از جلو چشمام گم شید برید بیرون پروازتون ساعت چهارصبحه ازش جا نمونید تا نگفتم سروکلتون پیدا نمیشه

_باشه چشم فقط یادت نره بهمون چه قولی دادی

پسره سری به نشونه باشه تکون داد وارد اتاق شد که باعث شد بلرزمو به تاج تخت بچسبم با این عکس العملم به سمتم برگشت همون لحظه مرد قوی هیکلی که معلوم بود بادیگاردش میشد وارد اتاق شد پوشه ایرو دست پسره داد پسره هم با یه حرکت تنها صندلی چوبی گوشه اتاقو برداشتو وسط اتاق گذاشت روش نشست و با جذبه خاصی پاشو روی هم انداخت به گوریل نگاهی کردو با علامت سر به من اشاره کرد که همون لحظه گوریله به سمتم اومد

با دیدنش که داشت به سمتم می اومد وحشت زده لرزیدمو از اونور تخت پایین اومدمو جیغی کشیدم به سمت در دویدم اما اون با یه حرکت منو گرفت که باعث شد دوباره جیغ بزنم

_ولم کن گوریل بیریخت...دارم بهت میگم ولم کـــن

گوریله محکم منو گرفتو جلوی پسره روی زمین نشوند خواستم باز بلند شم که با شنیدن صدای پر از تحکم گوریل سر شدمو لرزیدم

_تکون بخوری ناکارت میکنم دختره خیرسر

با شنیدن این لحنش بغض کردم اما سعی کردم گریه نکنم نمیخواستم اینا فکر بکنن که من ضعیفم اینطوری هرجور سواستفاده ایرو ازم میکردن

با شنیدن صدای پسره توجهمو بهش دادمو بهش نگاه کردم

_ترنم خیبری تازه رفتی توی هیجده دختر پرورشگاه خانه امن

اخمامو توهم کشیدم این از کجا منو میشناخت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_از همون نوزادی اونجا بزرگ شدی قرار بود بعد از قبول شدن دانشگاهت کم کم روی پای خودت وایسی و از اونجا بیایی بیرون چون دیگه به سن قانونی رسیدی

یه ابروم بالا پرید پوزخندی زدو از روی صندلیش بلند شدو شروع کرد به قدم زدن

_یه دختر شیطون زبون دراز که همه معلم ها از دستش شاکین اما خب معدل نسبتا خوبی داری این نشون میده که دختر درسخونی هستی

به سمتم برگشت که باعث شد نگاهش به قیافه متعجبم بیفته باورم نمیشد تا این حد ازم اطلاعات داشته باشه

_شنیدم دلت میخواد مدلینگ بشی خب آرزوی خیلی بزرگیه چون تو توی ایران هستی از طرفیم دختری اما خب میشه یه کارایی کرد چون هم قدت بلنده هم قیافه خوبی داری و از همه مهمتر اندام مناسبی برای این کار داری

با شنیدن این حرفش اخمامو کشیدم تو هم که باعث شد پوزخند دیگه ای بزنه خیلی خوب نمیتونستم صورتشو ببینم چون اتاق تاریک بود فقط همون نوری که از در باز اتاق به داخل می تابید باعث میشد بتونم حرکاتشو ببینم

_نمیخوایی حرفی بزنی؟زبونتو کوتاه کردن؟

نمیدونم توی اون لحظه اونهمه جراتو از کجا آوردم چون بدون هیچ ترسی با گستاخی غریدم:

_زبونم کوتاه نشده اما فعلا نمیتونم حرفی بزنم چون نمیخوام فحشت بدم که چرا منو دزدیدی و به چه حقی تا این حد توی زندگی من فوضولی کردی

پسره خنده ای کرد که باعث شد با شنیدن خندش یه طوری بشم حالا این خندشو پای عصبانیت بذارم یا پای خونسرد بودنش اصلا میتونه چه معنی داشته باشه نکنه منظورش اینه که این گوریله شکنجم بده؟هوف منم فیلم زیاد دیدما

_خب بهتره لالمونی بگیری چون فعلا حرفای من مونده میخواستم از سالم بودن زبونت مطمئن بشم که شدم

با عصبانیت بهش نگاه کردم پشت بهم کردو دستاشو قلاب کرد

_به وقتش همه چیرو برات توضیح میدم اینکه اینجا چی کار میکنی چرا اینهمه برای به دست آوردن این اطلاعات هزینه کردم و از همه مهمتر چرا دزدیده شدی

سکوت کرد که باعث شد منتظر بهش نگاه کنم نمیدونم چرا دیگه حسی مثل ترس توی وجودم نبود احساس میکردم نمیخواد به من آسیبی بزنه وگرنه به گفته خودش اینهمه برام هزینه نمیکرد

دیدم حرفی نمیزنه به خاطرهمین آب دهنمو قورت دادم با لحنی که سعی میکردم نلرزه گفتم:

_خب چرا همین الان برام توضیح نمیدی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_چون الان وقتش نیست بهتره فعلا یکم اطلاعات عمومیتو بالا ببرم

یه ابروم بالا پرید حالا که احساس امنیت میکنم بهتره حرف بزنم اینطوری نمیشه

_اطلاع عمومی؟منظورت چیه؟

_میخوام بهت بگم تو الان مردی درواقع خبر مرگ ترنم خیبری به گوش هرکسی که بشناسدت رسیده

چشمام گرد شد

_این امکان نداره...من هنوز زندم مگه همین طور الکیه

_الکی که نیست گفتم که هزینه زیاد کردم همه چی طبق یه نقشه زیرکانه پیش رفته جسد یه دختر فراری به جای تو جا زده شده

به سمتم برگشت که باعث شد با بهت بهش نگاه کنم

_اون دختره اونقدر بلا سرش اومده بود که مرگ براش بهترین گزینه باشه خب منم به نفع نقشم ازش استفاده کردم بذار واضح تر بگم

روی صندلی نشست دستاشو تکیه خودش کردو روبه جلو به سمت من خم شد هنوز توی شوک حرفاش بودم هنوز حرفاشو نتونسته بودم هضم کنم

_ترنم خیبری دزدیده میشه میبرنش خارج شهر هربلایی که حدسشو بزنی سرش میارن و آخر سرهم میسوزوننش این گزارشیه که توی پرونده مرگ ترنم خیبری ثبت میشه

اخمامو کشیدم توهم فکر کنم اینم عین من فیلم اکشن زیاد میدید توهم زده بود

_چرا داری مزخرف میگی مگه مملکت بی صاحابه همینطور الکی الکی اون دخترو جای من جا زدی؟فکر کردی پزشک قانونی آزمایش دی ان ای و هزار کوفت و زهرمار دیگه از اون جسد نمیگیره تا واقعا هویتش معلوم بشه؟

_قبل از اینکه به سوالت جواب بدم یه دست به گردن و گوشات بکش

از حرفی که زد جا خوردم این چه ربطی به جواب سوالای من داشت؟همینطور بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه این کارو بکن بازو بسته کرد ناخواسته دستمو به گردنم کشیدم سیخ شدم با ناباوری دستی به گوشام کشیدم سری به طرفین تکون دادم این امکان نداشت تا این حد یعنی باهوش بود؟

_وقتی میگم از قبل همه چی برنامه ریزی شده اینه خانوم کوچولو...من فکر همه جاشو کردم گردنبند و گوشواره هات نیستن درسته؟بایدم نباشن چون تو که ترنم خیبری نیستی

_این دلیل نمیشه که آزمایش ازش نگیرن

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_اولا با دیدن اون مدارک میفهمن که این تویی برای آزمایش دی ان ای هم از قبل برنامه ریزی شده اونقدری پول به یارو دادم که میتونه خودشو بچه هاش تا آخر عمرش ازش بخورن از طرفی پارتی که داشته باشی همه چی حل میشه

چشمکی بهم زد که باعث شد یه چیزی توی دلم بلرزه از شدت ترس چنگی به قفسه سینم زدمو نفس نفس زدم تا این حد کارکشته بود؟؟؟

با لحنی که تحت تاثیر حالو روزم قرار گرفته بود به سختی گفتم:

_چی از جون من میخوایی؟

_خب حالا شد...اما قبلش میخوام بدونی که چون تو الان یه شخصیت مرده هستی پس کاملا تحت سلطه منی اگه خواسته هامو برآورده نکنی با یه گلوله خلاصت میکنم برام بد نمیشه چون تو دیگه مردی پس از کشتنت ترسی ندارم

راست میگفت الان میتونست هر بلایی سرم بیاره چون هویتی نداشتم و مرده بودم

آب دهنمو با ترس قورت دادم منظورش از خواسته چی بود؟

_میشنوم

پسره به پشتی صندلیش تکیه دادو سرشو به سمت مخالف من چرخوند دست به سینه درحالیکه پوفی میکشید گفت:

_برام یه بچه بیار

با شنیدن جمله ای که از دهنش بیرون اومد شوک زده لرزیدمو یکم خودمو عقب کشیدم با ناباوری سری به طرفین تکون دادم این امکان نداره مطمئنم گوشام اشتباه شنیدن

_میدونم بچه ای هیجده سالته میدونم ترسیدی میدونم فکر کردی میخوام ازت سواستفاده کنم یا حتی اینکه میخوام بلایی سرت بیارم اما میخوام بدونی...

نتونستم خودمو کنترل کنم پریدم وسط حرفشو با لحنی که تقریبا بالا رفته بود داد زدم:

_چیرو بدونم پسره عوضی؟هیچ میفهمی داری چه گوهی میخوری؟درباره من چی فکر کردی ها؟فکر کردی الان میگم باشه چشم امر دیگه؟

_مجبوری اطاعت کنی خانوم کوچولو

_اما من از دستورات تو هیچ اطاعتی نمیکنم شازده فکر اینجاشو نکرده بودی نه؟

پسره از روی صندلیش بلند شد که باعث شد همچنان با خشم بهش نگاه بکنم دستاشو خونسرد توی جیبش فرو بردو بهم نگاه کرد

_چرا اتفاقا همین حدسو میزدم به خاطرهمین نقشم این بود که بهت فرصت بدم بیشتر روی حرفام فکر کنی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_من به اراجیفی که برام بلغور کردی هیچ فکری نمیکنم جواب خودمو بهت دادم

_اشتباهت همین جاس...من میتونستم برم سراغ یه دختر که خودشم بخواد اما خب میدونی که به خاطر اینکه من یه پسر همه چی تمومم میدونم تهش دبه در میاره اما خب تو فرق میکنی یه دختر پرورشگاهی هستی با هزار آرزو که میتونم به همه اونا برسونمت

_اوه اوه پسر همه چی تموم؟آره خب از پستی و رذل بودن تهشی

پسره که فکر میکردم الان عصبانی میشه به سمتم برگشت با لحن خونسردی گفت:

_من پست و رذل نیستم بچه...تو فوقش بگی نه مجبور میشم با یه تیر خلاصت کنم اما خب از اونجایی که هزینه زیاد کردم باید یه طوری جبران بشه فوقش میفروشمت دخترای مثل تو پول خوبی میکنن

با نفرت لبامو روی هم فشار دادم از روی زمین بلند شدمو روبه روش ایستادم قدم به زور به زیر سینش میرسید تیر برق بود برای خودش دستمو با نفرت بالا بردم خواستم محکم بکوبونم توی صورتش اما نقشمو خوند چون مچ دستمو محکم گرفت و مانع این کار شد

بی پروا با خشم بهش خیره شدم اما قیافه اون خونسرد بود به آرومی روی صورتم کمی خم شدو پوزخندی زد

_خوب فکراتو بکن میخوایی آوارت کنم؟یا میخوایی بهترین زندگیرو داشته باشی؟

_هیچ صفتی برای توصیفت پیدا نمیکنم ته ته نامردی هستی

_من نامرد نیستم پای کاری که میخوام بکنی وامیستم درعوضش تو یکی از بزرگترین مدلینگ های ترکیه میشی البته با کمک من

با تعجب بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کردو سرشو به سمت راست خم کرد

_نداشتی برات توضیح بدم

_من سر از حرفات در نمیارم چرا داری بریده بریده حرف میزنی؟

_بهتره یکم استراحت کنی هنوز ضعف داری

دستمو ول کردو ازم جدا شد خواست بره بیرون اما من سریع به سمتش دویدمو بازوشو کشیدم که همون لحظه بادیگاردش خواست جلو بیاد اما پسره دستشو به معنی وایسا بالا آورد که اونم اطاعت کردو وایساد به سمتم برگشت

_همین الان توضیح بده من خوبم ضعف ندارم

_خیلی خب بریم بیرون من اینجا احساس خفگی میکنم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

بدم نمیگفت به خاطرهمین سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو از اتاق همراهش بیرون رفتم چشمامو یکم بازوبسته کردم تا تونستم به نور عادت کنه پشت سرش راه افتادم یه خونه کوچیک بود وسایل چندان زیادی هم نداشت فقط یه دست مبل راحتی نارنجی رنگ همراه قالیچه ای کوچولو همرنگ مبلا حتی تلویزیون هم نداشت اینجا کجا بود؟

پسره به سمت یکی از مبلا رفتو روش نشست منم به سمتش رفتمو روبه روش نشستم دستی به شالم کشیدمو منتظر بهش نگاه کردم اونم بعد از تموم کردن کارش با موبایلش اونو روی میز گذاشتو سرشو بالا آورد حالا میتونستم به خوبی قیافشو ببینم طبق حدسایی که زده بودم پسرجذابی بود قد بلند با هیکلی پر چشمای جذابی داشت از رنگ چشماش که یه رنگ خاص داشت خوشم می اومد

_اسم من دنیل ماهرو بیست و پنج سالمه پسرارشد خونواده ماهور

ابرویی بالا دادم اسم قشنگی داشت

دنیل_توی یه خونواده پولدار بزرگ شدم هرکاری که بگی ازم برمیاد فکر کنم یه چشمشو بهت نشون دادم

پوزخندی زدمو رومو ازش گرفتم اما اون بی تفاوت ادامه داد

دنیل_وقتی میگم پسر ارشدم یعنی خونواده ازم انتظار زیادی داره البته بیشتر پدربزرگم...من یه آقازادم یه طورایی وابستم به جیب بابام اما خب بیشتر خرجی های منو پدربزرگم برآورده میکنه

_پس از اون آقازاده های مفت خوری

لباشو به یه ور کج کردو گفت:

دنیل_ای یه جورایی

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد دندونای سفیدو مرتبش معلوم بشن ای جانم چال گونه هم داشت

دنیل_اینطوری بهم نگاه نکن اون پرورشگاهی که تو توش بزرگ شدی نصف مخارجش توسط خونواده ما تامین میشه

_خب اینا به من چه ربطی داره؟

دنیل_ربط که داره

_خب سراپا گوشم

دنیل_مگه نمیخوایی به آرزوت که مدلینگ شدنه برسی؟

_خب این به تو چه ربطی داره؟

دنیل_ربطش اینه که من آرزویی دارم که توسط تو برآورده میشه و تو هم آرزویی داری که توسط من میتونی بهش برسی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

یه ابروم بالا پرید

_تو واقعا فکر کردی به کاری که گفتی تن میدم؟

دنیل یه ابروش بالا پرید از روی مبل بلند شدو کتشو درآورد که باعث شد نگران بهش نگاه بکنم درحالیکه داشت آستین لباسشو که حسابی به تنش چسبیده بود تا میزد گفت:

دنیل_البرز تو میتونی بری

گوریل که حالا فهمیده بودم اسمش البرزه چشمی گفتو از خونه بیرون رفت با وحشت به سمت دنیل برگشتم که دیدم دکمه بالاییشو باز کرد با وحشت از روی مبل پریدم جیغی زدمو به سمت در یورش بردم اما هرچی دستگیررو بالاپایین کردم فهمیدم قفله به در چسبیدمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم با تعجب داره بهم نگاه میکنه

دنیل_تو چرا یکهو جنی شدی؟

محکم به در چسبیده بودم آب دهنمو قورت دادم با ترس گفتم:

_میخوایی چه غلطی کنی؟

دنیل_میخوام برم رفع حاجت

چشمام شد قد یه توپ فوتبال یکهو شلیک خنده دنیل باعث شد چشمام بیشتر از قبل گرد بشه به آرومی سر خوردم پایینو روی زمین نشستم نگاه پر از بهتمو از دنیل گرفتم

دنیل_وای خدا فکر کردی میخواستم کاری کنم؟

با حرص بهش نگاه کردم که به سمت آشپزخونه رفت از اونجایی که خونه زیاد بزرگی نبود بهش دید داشتم یه لیوان آب برای خودش ریخت وقتی خوردش یه لیوان دیگه آب ریختو به سمتم اومد روبه روم روی زانوهاش خم شدو لیوانو به سمتم گرفت که باعث شد اخم کنم

_لیوان دیگه ای توی این خونه نبود؟

دنیل_فکر نمیکردم دختر پرورشگاهی پاستوریزه باشه؟

بیشتر اخم کردمو رومو ازش گرفتم لیوان آبو کنارم گذاشت

دنیل_بذار برم دستشویی میام ادامه حرفامو میزنم احساس میکنم خون به مغزم نمیرسه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم تا پرو نشه اما با دیدن قیافش که بامزه شده بود نتونستم جلوشو بگیرمو تک خنده کوتاهی کردم که باعث شد خودشم خندش بگیره و دستی پشت گردنش بکشه نمیدونم چرا اینهمه تغییر کرده بود تا همین چند دقیقه پیش خیلی جدی و با تحکم حرف میزد اما الان یه پسر شیطون شده بود

به خودم که اومدم متوجه شدم که دنیل نیست سریع از سر جام بلند شدمو دوباره دستگیررو بالا پایین کردم اما فایده ای نداشت پوفی کشیدم به سمت پنجره کوچولویی که اونطرف بود رفتمو بازش کردم اما نمیتونستم ازش فرار کنم چون محافظ داشت به اطراف نگاه کردم تا چشم کار میکرد همه جا بیابون بود چشمم به ماشین مدل بالا مشکی رنگی خورد حدس میزنم مال این پسره دنیل باشه

یکهو حضور یکیرو کنار خودم احساس کردم به خاطرهمین وحشت زده به سمتش برگشتم که دیدم دنیله داره دستاشو با دستمال کاغذی خشک میکنه عینه من از پنجره به بیرون نگاهی کرد

دنیل_منظره ای نداره داری به چی نگاه میکنی؟

با حرص بهش نگاه کردم که یه ابروش بالا پرید حالا که بهش نزدیک تر بودم راحت تر میتونستم رنگ چشماشو تشخیص بدم یه رنگ طوسی خوشرنگ بود که بدجوری باعث شد بهش حسودی بکنم

دنیل_حتما میخواستی ببینی کسی هست کمکت کنه؟خب اینجور مواقع باید داد بزنی

دهنم باز شد که باعث شد روشو ازم بگیره بعد یکهو دستشو به محافظای پنجره گرفتو داد زد:

دنیل_آهـــای کسی هست به این دختره فلک زده کمک کنـــه؟

با چشمای گرد شده داشتم به حرکاتش نگاه میکردم احساس میکردم دیوونه شده یا شایدم سرش به یه جایی خورده باشه

دنیل_خب کسی نیست جوابمونو بده ولی وایسا ببینم کلید که توی جیب منه

بعد کلیدو از توی جیبش درآوردو بهم نشون داد عینه این خنگا خنده ای کردو دوباره توی جیبش گذاشت بعد از کنارم رد شدو به سمت مبلا رفت با تعجب بهش نگاه کردم وای خدا داشتم پس می افتادم

دنیل_آخیش خلاص شدم...همش داشتم جلوی خودمو میگرفتم که البرز نفهمه دستشویی دارم

بعد وقتی روی مبل نشست راحت روش لم داد

دنیل_آخیش الان که تخلیه شدم راحت میتونم بشینم دیگه لازم نیست صفت و محکم بشینم

یکهو با شنیدن این حرفش زدم زیر خنده برای یه لحظه موقعیتمو فراموش کردم حتی یادم رفت که من الان دزدیده شدمو با یه پسر تنهام روی زانوهام خم شدمو خندیدم دنیل هم تک خنده ای کرد

دنیل_کوفت خب چیه اون آدممه باید ازم حساب ببره

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

درحالیکه داشتم اشکایی که از شدت خنده توی چشمام جمع شده بودو پاک میکردم گفتم:

_حتما اونهمه جدی حرف زدنا...غد نشستنات همش به خاطر...

از شدت خنده دوباره ریسه رفتم منو باش فکر میکردم واقعا یه پسر جدی و مغروره نمیدونستم به خاطر اینکه مثانش داره به مغرش فشار میاره اینطوری رفتار میکنه

دنیل_خب همه همش که نه...من مجبورم جلوی اونا اینطوری رفتار کنم اما خب اینبار بیشترش به خاطر جلوگیری از فشاری بود که روم بود

به سمت مبل رفتمو روش نشستم

_خداییش فکرشو نمیکردم

دنیل باز موبایلشو برداشتو روشنش کرد درحالیکه راحت لم داده بودو داشت با موبایلش ور میرفت گفت:

دنیل_خب بریم سر اصل مطلب

یکهو با شنیدن این حرفش به خودم اومدمو دوباره یاد موضوع افتادم حالا که حس بهتری بهش داشتم با آرامش بهش نگاه کردم میخواستم به حرفاش گوش بدم ببینم ازم چی میخواد منکه قبل از این اتفاقا یه دختر ساده پرورشگاهی بودم که باید حالا که به سن قانونی رسیدم روی پای خودم وامیستادمو کار میکردم حالا که این اتفاق افتاده شاید یه روزنه برای ورود من به یه دنیای دیگه باشه دنیایی که همه جاش بوی خوشبختی بده

دنیل_من یه پدربزرگ دارم که خیلی دوسش دارم اصلا هم ربطی به پولی که بهم میده نداره یه محبت خاص بهم داره که منم جواب این محبتشو با عشق میدم توی بستر بیماری افتاده تا جایی که یادم باشه همیشه آرزو داشت بچه منو ببینه اون هر آرزویی که داشتمو برآورده کرده حالا این منم کاری کنم تا آرزوشو برآورده کنم

_اینطوری؟خب برو عینه آدم زن بگیر

دنیل_نمیشه من یه طوری صحنه سازی کردم که انگار تمام این مدتی که ترکیه بودم زن داشتم و حالا نوبته اینه با همسرم برگردم ایران

پوفی کشیدم

_چرا اینقدر به راحتی دروغ میگی؟

دنیل جدی نشستو موبایلشو روی میز گذاشت

دنیل_برای حفظ داشته هام...اگه زن نمیگرفتم مجبورم میکردن که با یه دختر افاده ای که مادرم برام انتخاب کرده بود ازدواج کنم منم اصلا اهل ازدواج و زنو بچه و این حرفا نیستم کلا یه پسر خوش گذرونم اصلا به فکر تشکیل خونواده نیستم به خاطرهمین مجبور شدم به دروغ بگم که اینجا ازدواج کردم خبر که به گوش پدربزرگم رسید خیلی خوشحال شد به خاطر همین بعد از دیدن عکسای منو یه دختر که باهاش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

عکس گرفته بودم و اونو جای زنم جا زده بودم خرجیمو خیلی بیشتر کرد منم همینو میخواستم اینطوری با یه تیر دو نشون زده بودم اما از وقتی که شنیدم مریض شده هربار آرزویی که همیشه داشت توی سرم وول میخوره میخوام یه جوری جبرانش کنم

_به خاطرهمین این نقشه هارو کشیدی؟که چی؟خب میرفتی با یکی از همین دخترهایی که خودشون پا میدن بعد که کارتو کردی و به هدفت رسیدی با پول دهنشو میبستی

دنیل هوفی کشیدو بهم نگاه کرد

دنیل_خب نه دیگه مشکل اینجاس اینجور دخترا با پول یه مدت دهنشون بسته میمونه

_اصلا بگیم من قبول کردم ولی نقشت مشکل داره تو عکس یه دختر دیگرو فرستادی براشون حالا دست منو بگیری ببری پیش خونوادت که میفهمن

دنیل_نخیر نمیفهمن چون تو شبیه به همون دختری هستی که من توی ترکیه باهاش عکس گرفتم البته با یکم آرایش بیشتر شبیهش میشی

با تعجب بهش نگاه کردم که دستی توی موهاش کشیدو چشماشو بست

دنیل_خودمم علت اینهمه تشابهرو درک نمیکنم شاید اینم کار خداس

_چه طوری منو پیدا کردی؟

دنیل_من تورو پیدا نکردم یکی از دوستام پیدات کرد درواقع روزی که یه مشت خرتوپرت از طرف پدرم خریده بود میاورد پرورشگاهتون تورو میبینه بعد به من خبر میده که امروز یه دختر عینه همون دختری که من باهاش بودم دیده از اون جا به بعد جرقه این کار توی سرم زده شد

پوفی کشیدمو به پشتی مبل تکیه دادم سکوتی بینمون حکم فرما شد که باعث شد بیشتر به حرفاش فکر کنم خداییش چه طوری امکان داشت من اینهمه به اون دختره شبیه باشم اصلا اینا به کنار منکه قرار نیست کاری که اون گفترو انجام بدم

دنیل_من درسته پسر خوش گذرونیم ولی تا حالا پاکی هیچ دختریرو حراج نکردم درسته همش ترکیه بودمو پام به هرجور جایی باز شده اما کار خلافی نکردم

بهش نگاه کردم اما اون نگاهش به من نبود با لحن طعنه داری گفتم:

_پس این دختره...

دنیل_اونم ماجرا داره دختر یکی از افرادی بود که باهاش کار میکردم خب صمیمی بودیم همیشه عکس میگرفتیم منم از اون عکسا به نفع خودم استفاده کردم اون دختره خودش نامزد داره

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

بعد صفحه موبایلشو به سمتم گرفت با دیدن عکس دختره چشمام گرد شد دستمو دراز کردمو موبایلو ازش گرفتم به دختری که شبیه خودم بود خیره شدم موهاش بلوندو بلند بود قدو هیکلشم شبیه به خودم بود انگار داشتم خودمو میدیدم با این تفاوت که اون صورتش پر از آرایش بودو من ساده اون لباس گرون تنش بود اما من...

نگاهمو از عکس گرفتمو بهش نگاه کردم

دنیل_حالا بهت ثابت شد که دروغ نمیگم؟

موبایلو بهش برگردوندم

_آره ثابت شد خب که چی؟من اینکارو نمیکنم

دنیل_یعنی حاظر نیستی یه مدت نقش یه زن حاملرو بازی کنی؟

چشمام گرد شد به سمتش برگشتم که عصبی از روی مبل بلند شدو دستی توی موهاش کشید دور خودش چرخیدو کلافه گفت:

دنیل_یه مدت نقش زن منو بازی میکنی که بارداره بعد از یه مدت برمیگردیم ترکیه بعد از اون عکس یه نوزاد تازه به دنیا اومدرو براشون میفرستم که یعنی بچمه بعد که قراره بریم دیدنشون توی راه تصادف میکنیم و زنو بچمو از دست میدم

_بعد دوباره یه دخترو یه نوزاد دیگه به جاشون جا میزنی که جسدشون اینه آرره؟چه طور به راحتی هر غلطی دلت بخواد میکنی و جون آدمارو میگری؟

دنیل_من جون کسیرو نگرفتم اون دختری هم که به جای تو جا زدم خودش خواهان مرگ بود اولش بیهوشش کردیم بعد سوزوندیمش اینطوری هم زجری نکشید اونقدر از این دنیا سیر بود که مرگ بخواد

سرمو بین دستام گرفتم چه طور اینقدر راحت کاراشو توجیه میکرد

دنیل_ببین کار سختی نیست تو چه کار به بعدش داری تو فقط نقشی که ازت میخوامو بازی کن منم بهت قول میدم ستاره ترکیت کنم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

دنیل_من میتونم بهت کمک کنم مدلینگ بشی خودم اسپانسرت میشم بعد از این ماجراها هم دیگه کاری باهات ندارم تو میری دنبال زندگی خودت منم میرم پی بدبختیم

_چرا اینقدر اصرار میکنی که پدربزرگت بچتو ببینه؟اگه واقعا دوسش داشته باشی با یه دختر ازدواج میکنی و بچه واقعی خودتو بهش نشون میدی نه اینکه این نقشه های مزخرفو بکشی

دنیل_تو کارت به این کارا نباشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دست به سینه با تخسی بهش نگاه کردم من باید سر از موضوع در بیارم اینطوری نمیشه

_نوچ تا نگی کاری نمیکنم

دنیل عصبی شد میدونستم کاری باهام نمیکنه چون کارش بهم گیر بود هرچند زیاد به این حرفمم مطمئن نبودم

دنیل_چون پدربزرگم گفته تا زمانیکه من صاحب بچه نشم نصف داراییشو به نامم نمیزنه

با ناباوری بهش نگاه کردم عصبی چنگی توی موهاش کشیدو روشو ازم گرفت

دنیل_پدربزرگم خیلی پولداره اگه نصف داراییش بهم برسه خودمو جد اندر جد آیندم میتونه ازش بخوره یه شرکت بین المللی داره که اگه رئیسش بشم میتونم به هرچی که میخوام برسم

_تا این حد پول پرستی؟

دنیل_اینطوری بار اومدم پول پرست...خودشیفته...خوش گذرون

به سمتم برگشت و با لحن بدی ادامه داد:

دنیل_آقازاده

پوفی کشیدم نمیدونستم چی کار کنم از طرفیم بد نمیگفت اصلا به من چه ربطی داشت چه هدفی داره مهم خودمو آیندم بود خب اون به من کمک میکنه بشم مدلینگ درعوض منم یه مدت نقشی که میخوادو بازی میکنم بعد از اون منو به خیر و اونو به سلامت

دنیل_چی شد؟پایه ای یا نه؟

به سمتش برگشتم منتظر داشت بهم نگاه میکرد از روی مبل بلند شدمو روبه روش ایستادم

_قبوله اما یه شرط داره

دنیل که اولش خوشحال شده بود با شنیدن جمله دومم پوفی کشید

دنیل_بفرما

_اول باید من مدلینگ بشم بعد

دنیل از روی دسته مبل کتشو برداشت بعد بازوی منو گرفتو دنبال خودش کشید همزمان گفت:

دنیل_اوکی...فعلا بدو که کلی کار داریم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

.....

روی صندلی هواپیما نشسته بودیم یکم حالم خوب نبود احساس میکردم هرچی توی معدمه میخواد بریزه بیرون اما هربار تا نصف راه می اومد زجر کشم میکرد بعد دوباره برمیگشت عقب

دنیل_بهتری؟

به سمتش برگشتم چشماش یکم نگران بود اما شاید من دارم اشتباه میکنم این چرا باید نگران من بشه؟منی که همش دو روزه باهاش آشنا شدم یا شاید هم نگران اینه بلایی سرم بیاد بیفتم روی دستش

توی این دو روز کلی با زندگی این آدمای پولدار آشنا شده بودم فهمیده بودم هرچی میخوان با اشاره چشمو ابرو تامین میشه میخواستم فراموش کنم که یه دختر پرورشگاهی ساده هستم به قول دنیل باید خودمو با هویت جدیدم وقف میدادم همه جوره احساس رضایت میکردم توی این دو روز احساس میکنم خوشبخت ترین دختر دنیام چون یکی پیدا شده بود که توی راه رسیدن به رویاهام کمکم کنه

دنیل یه پسر پایه و اهل شیطنت بود با اینکه بیست و پنج سالش بود اما اصلا بزرگ نشده بود یه کارایی میکرد که پسر بیست ساله به زور انجامش میداد منم عینه خودش پایه بودم توی این دو شب کلی باهم حرف زده بودیم از خاطراتمون از کارامون حتی از آیندمون

دنیل واقعا پسر ولخرجی بود فهمیده بودم که توی یه سال بالای ده تا ماشین عوض میکنه خونشم ترکیه بود خونوادش خبر نداشتن که بلند شده اومده ایران

با وجود اینکه همه این نقشه هارو برای پول کشیده بود اما معلوم بود واقعا پدربزرگشو دوست داره وقتی اسمشو میاورد احترام خاصی توی لحنش موج میزد حتی...

با تکون دادن دستی جلوی چشمم به خودم اومدمو به دنیل نگاه کردم

دنیل_میشنوی صدامو ترنم؟تو میتونی باورکن...هنوز زوده سکته کنی

خندم گرفته بود مشت آرومی به بازوش زدم که وقتی دید حالم خوبه تک خنده ای کردو شکلاتیرو سمتم گرفت از دستش گرفتمو خوردم دنیل هم به پشتی صندلیش با خیال راحت تکیه داد بعد چشماشو روی هم بست

_از اسم جدیدم خوشم میاد

دنیل همونطور که چشماشو روی هم بسته بود گفت:

دنیل_اسم جدید نه...هویت جدید

_خب حالا همون

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رومو ازش گرفتمو یاد شب اول افتادم هنوز صدای کلکل های بین منو دنیل سر اینکه اسمم چی باشه توی گوشم بود آخرسر فهمیدم آقا قبل از اینکه منو بدزده تعیین کرده که اسمم ترسا شادمان باشه و به این هویت برام ویزا و پاسپورت و شناسنامه جعل کرده بود که اینم به لطف پول زیادو دوستای دوروبرش بود

دنیل_ترسا...ت...ر...س...ا...آره خب خوبه...سلیقه خودمه دیگه

به سمتش برگشتم

_نگاه حالا انگار چی کار کرده

دنیل چشماشو باز کردو به سمتم برگشت

دنیل_حقت بود که اسمتو میذاشتم گلباجی

بعد روشو ازم گرفت خندیدمو رومو به سمت پنجره هواپیما برگردوندم

داشتیم میرفتیم ترکیه برای عملی کردن قولی که آقازاده بهم داده بود تا اینجاش که همه چی خوب پیش رفته بود امیدوارم بقیش هم همینطوری پیش بره

چشمامو روی هم بستم تا یکم بخوابم پرواز نسبتا طولانی داشتیم به خاطرهمین باید یه جوری خودمو سرگرم میکردم که خواب بهترین انتخاب بود

من یه دختر ساده بودم یه دختر پرورشگاهی که وقتی چشماشو باز کردو خودشو شناخت بین یه مشت دختر بی سرپرست بود همراه همونا بزرگ شدم زیاد از گذشتم کنجکاوی نکردم چون میدونستم توش چیز خوبی پیدا نمیشه وگرنه آیندم اینطوری نمی شد

همیشه حصرت داشتن یه خونواده به دلم موند اینکه منم پدرومادر داشته باشم نازکش داشته باشم اما خب نشد

دختر خوشگلی بودم اما گوشه گیرو تنها شاید علت اینکه وقتی پدرومادرایی که بچه میخواستن می اومدن پرورشگاه و چشمشون به من نمی افتاد همین بود کم کم بزرگ شدم بهتر شدم اما خب دیر شده بود وقتی از گوشه گیری بیرون اومدم که پونزده سالم شده بود توی سنی بودم که دیگه کسی منو به فرزندی قبول نمیکرد اما حالا داشتم با کمک دنیل منم پولدار میشدم داشتم به آرزوهام میرسیدم

توی این هیجده سال همش آرزو کردم اما برآورده نشد حالا وقتشه خودم برای آرزوهام بجنگم برای ستاره شدن برای موفق شدن و برای تحقق رویاهام

به سمت دنیل برگشتم چشماشو بسته بود حوصلمم سررفته بود خوابم نمیبرد چشمم به مانیتورهای لمسی روبه روم افتاد به خاطرهمین دستمو به سمتش بردم نمیدونستم چه طوری روشنش کنم به خاطرهمین دو ضربه به مانیتور زدم که روشن شد لبخندی از سر رضایت روی لبام نشست یکم دست کاریش کردم اما چیزی که من میخواستم توش نبود یا شاید نمی تونستم پیداش کنم به خاطرهمین با حرص پوفی کشیدم این مهمانداره عجب دروغگوییه بعد میگه میتونیم باهاش فیلم ببینیم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_دروغگو نیست خب میشه تو بلد نیستی

یکهو به سمت دنیل برگشتم وا مگه این خواب نبود؟از طرفی این چه طوری تونست حرف منو بشنوه منکه توی مغزم داشتم حرف میزدم

فکر کنم منظور نگاهمو فهمید چون سریع گفت:

دنیل_اشتباه میکنی بلند فکر کردی منم شنیدم نخوابیده بودم که

بعد هدفون صندلیمو به گوشام زد دستشو سمت مانیتور بردو باهاش ور رفت وقتی وارد لیست فیلم های انتخابی شد سریع با ذوق دستشو کنار زدمو خودم بین فیلما گشتم با دیدن اسم فیلم مورد علاقم لبخندی زدمو با ذوق پلیش کردم بعد به سمت دنیل برگشتم که رفتارام زیر نظرش بود لبخندی زدمو بازوشو تکون دادم

_این فیلم محشره دنیل

دنیل_دیدیش؟

_نه تعریفشو شنیدم

دنیل هم درحالیکه داشت لب تابشو روشن میکرد شونه ای بالا انداخت مگه روشن کردن لب تاب ممنوع نیست پس این چرا اینقدر راحته؟

دنیل_مناسب سنت نیست خوددانی

چپ چپ نگاش کردمو بهش اهمیتی ندادم با ذوق مشغول فیلم دیدنم شدم...

با حالت چندشی رومو از صفحه مانیتور گرفتمو هدفونو از روی گوشام برداشتم اییی توی روحتون با این فیلم ساختنتون ایش حالم بهم خورد

به سمت دنیل برگشتم هدفون خودش روی گوشاش بودو داشت از روی لبتابش فیلم میدید خودمو کش آوردم ببینم چی داره میبینه

دنیل_نکن بچه مضر

خندم گرفته بود

_بزن اول منم ببینم

دنیل_نخیر نمیشه

پوفی کشیدم با حالت قهر رومو ازش گرفتمو با تخسی دست به سینه روی صندلی نشستم هوف حالا من چی کار کنم حوصلم حسابی سر رفته ای بابا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
یکهو مهماندار از کنارمون رد شد سریع صداش زدم که با یه لبخند به سمتم برگشت

مهماندار_جانم؟

به دنیل که هدفون روی گوشش بودو چیزی نمیشنید نگاه کردم بعد به سمت دختره برگشتمو گفتم:

_ببخشید میشه لطف کنید برای همسرم از همون بستنی تندهایی که دارید بیارید؟

مهماندار لبخندی به روم زد

مهماندار_چشم عزیزم

لبخندی زدمو رومو ازش گرفتم منو دنیل به عنوان زنوشوهر سوار این هواپیما شده بودیم خداییش بهم می اومدیم هردومون قدبلند خوشگل از فکروخیال های خودم و هندونه هایی که زیربغلمون گذاشته بودم خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم دستمو به سمت هدفونش بردمو از روی گوشاش تکونش دادم که باعث شد با اخم به سمتم برگرده

دنیل_عینه بچه بی ادب توی عروسی شدی؟خب نکن مودب بشین دیگه

_خودتی...چه طور بهت گیر ندادن که لبتاب روشن کردی؟

دنیل_محض اطلاع لبتاب من حکم همون تبلتو داره حالت خودکار هواپیما داره این همه پول دادم که توی بخش وی پی ان باشم تا اجازه بدن لب تاب روشن کنم

هوفی کشیدم پس بگو چرا اینقدر بهمون میرسن و اینجا خلوته

دنیل_اجازه میدی فیلممو ببینم یا نه؟

_بفرما اجازه میدم

دنیل چپ چپ نگام کرد که با خنده رومو ازش گرفتمو از پنجره کوچولوی هواپیما به بیرون خیره شدم پروازمون شب افتاده بود به خاطرهمین ابرا اصلا معلوم نبودن اما طبق گفته دنیل وقتی پروازمون بشینه احتمالا روز شده و میتونم ابرارو ببینم

دنیل دوباره مشغول فیلم دیدنش شد با اومدن مهماندار و سفارشی که داده بودم لبخندی زدمو از دستش گرفتم دنیل هم بهم نگاه کرد بعد از رفتن مهماندار به سمتم برگشت و یکم اخم کرد

دنیل_تو که میدونی بستنی خیلی دوست دارم چرا برای منم سفارش ندادی؟

با لذت به بستنیم نگاه کردم بدون توجه به لحن عصبیش گفتم:

_به من چه خودت زبون داری سفارش بده

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با حرص بهم نگاه کرد بعد طبق همون حدسی که میزدم ظرف بستنیرو ازم گرفتو قاشقو دهنی کرد خوب میدونست من دهنی کسیرو نمیتونم بخورم اینطوری نمیتونستم ازش پسش بگیرم با حرص بهش نگاه کردم که ابروهاشو بالا پایین کرد نگاشو ازم گرفت درحالیکه یه قاشق از بستنیرو به سمت لباش میبرد به مانیتورش خیره شد با لذت بهش نگاه کردم ببینم واکنشش چیه

با قورت دادن بستنی یکهو قیافش یه طوری شد قاشقو یکم فشار داد بعد به سمتم برگشت لبخند حرص دراری بهش زدمو گفتم:

_چیه؟میخواستم ببینم بستنی تند چه مزه ایه تا حالا نخوردم

دنیل یکی از مهماندارهارو صدا زد دختری که معلوم بود ایرانی نیست به سمتمون اومد این هواپیما درواقع ماله ترکیه بود به خاطرهمین بیشتر مهماندارهاش ترکیه ای بودن اما ایرانی هم توشون بود

دنیل به زبون ترکی چیزی به دختره گفت که من متوجه نشدم بعد از رفتن مهماندار بهش نگاه کردم

_چی بهش گفتی؟

دنیل_به تو ربطی نداره...بذار پام به زمین برسه حسابتو میرسم دختره نفهم

زبونی براش درآوردم که باعث شد بیشتر با حرص بهم نگاه کنه خنده ای کردمو رومو ازش گرفتم مثلا میتونست چی کار کنه؟هیچ کار فقط بلده تهدید کنه

از روی صندلیم بلند شدم که باعث شد دنیل بهم نگاه کنه

دنیل_کجا؟

_خونه آقا شجاع برو اونور

دنیل_بشین سرجات ترنم

_ترنم خودتی من ترسام

دنیل با حرص بهم نگاه کردو لباشو روی هم فشار داد از روی صندلیش بلند شد وقتی روبه روم ایستاد برای دیدن قیافش مجبور بودم سرمو بالا بگیرم

دنیل_زود میری زود برمیگردی دستاتم خوب میشوری

_مگه دختربچم که داری نصیحتم میکنی؟

دنیل_میگم نکنه بترسی آبو باز نکنی به خاطرهمینه

چشم غره ای بهش رفتمو به سمت دستشویی رفتم....

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

درحال شستن دستم بودم که احساس کردم صدای تیک در اومد چشمام گرد شد به سمت در برگشتم قفلشو تکون دادم اما باز نشد یه بار دیگه تکونش دادم بازهم فایده ای نداشت ضربان قلبم بالا رفت وای نه اینجا کوچیک بود من احساس خفگی میکنم

در زدم تا حداقل یکی صدامو بشنوه

_کسی اونجا نیست؟

یکهو با شنیدن صدای دنیل چشمام گرد شد اما به جاش خیالم راحت شد

دنیل_چرا هست...مشکلی پیش اومده؟

_دنیل توپی؟درو باز کن باز نمیشه

دنیل_من که دنیل نیستم من ترنمم

داشت انتقام حرفی که بهش زده بودمو میگرفت حرف خودمو به خودم تحویل میداد پسره مزخرف

با حرص غریدم:

_دنیل این درو باز کن

دنیل_خانوم اشتباه گرفتی گفتم که دنیل نیستم من ترنمم بذار برم ببینم دنیلتونو پیدا میکنم

با شنیدن صدای قدماش که داشت از در دور میشد چشمام گرد شد یکهو یاد حرفی که بهش زده بودم افتادم وقتی بهش گفتم ترنم خودتی وای خاک تو سرم شد حالا چی کار کنم میخواست انتقام ازم بگیره

خواستم دوباره در بزنم که با شنیدن صداش متوقف شدم

دنیل_خانوم دنیلتونو پیدا کردم گفت بذار همون تو بمونه حقشه فکر کنم میخواد انتقام بستنی تندی که به خوردش دادیرو ازت بگیره

_باز کن این درو دنیل تموم کن این مسخره بازیتو من اینجا تنگ نفس میشم اینجا خیلی کوچیکه

دنیل_جا به اون خوبی داشتی خودت بچه بازی در آوردی از دستش دادی درضمن من ترنمم خانوم اینجا هم جیغو داد کنی زیاد کسی صداتو نمیشنوه هرچی انرژی داری بذار برای نفس کشیدنت زحمت نکش

چنگی به قفسه سینم زدم احساس میکردم هرلحظه داره اکسیژن برام کمتر میشه با صدای ناله مانندی گفتم:

_باز...کن...درو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

صدایی ازش نشنیدم چشمام روی هم بسته شدو نفس نفس زدم محکم مشتی به در زدمو سر خوردم پایین که همون لحظه صدای تیک در اومد با دیدن مهماندار چنگی به پاش زدمو نفس نفس زدم دختره سریع یکی دیگرو صدا زد احساس کردم چشمام داره سیاهی میره مرگو داشتم جلوی چشمام میدیدم

یه پسره اومد منو به سختی از دستشویی بیرون آورد از یونیفرم تنش معلوم بود که مهمانداره منو جلوی در دراز کشوند

_فورا همراهشو صدا بزنید فکر کنم آسم داره

سریع یه دستگاه اکسیژن جلوی صورتم قرار گرفت چشمام به سختی بازو بسته میشدو تند تند نفس نفس میزدم چشمم به دنیل که با عجله به سمتمون اومده بود افتاد سریع عقب گرد کرد بعد از چند ثانیه دوباره برگشت سریع پسررو کنار زدو ماسک اکسیژنو از روی صورتم برداشت اسپریمو جلو آورد بعد از چند افشره نفسم بالا اومد دنیل منو به خودش چسبوند چشمام روی هم بسته شد

دنیل_شرمندم...شرمندم نمیدونستم آسم داری...ببخشید ترسا

دنیل منو از روی زمین بلند کردو به سمت صندلیمون برد منو روی صندلی نشوند رومو ازش گرفتم هنوز یکم نفس نفس میزدم دنیل دستشو سمت صورتم آورد اما با دلخوری دستشو پس زدم اونم کلافه دستی توی موهاش کشید

_آقا خانومتون مشکلی ندارن؟نمیدونم چه طور این اتفاق افتاد واقعا شرمندم

دنیل_مشکلی نیست میتونید برید

_چیزی لازم داشتید خبرمون کنید

چشمامو روی هم بستم نمیخواستم صدای دنیلو بشنوم حتی نمی خواستم صدای کسیرو بشنوم فقط میخواستم سکوت باشه و همینم شد چشمام روی هم گرم شدو از هوش رفتم

.....

بعد از پوشیدن لباسام از اتاقم بیرون رفتم تلاشی برای خشک کردن موهای بلند خیسم نکردم چون اصلا حوصله نداشتم بذار همینطور باشه خودش خشک میشه بهتره برم پیش دنیل ببینم داره باز چه نقشه ای میکشه

بعد از اون اتفاق داخل هواپیما دنیل خیلی ازم معذرت خواهی کرد بهم گفت که اصلا خبر نداشته که من آسم داشتم و چون مهماندار بهش گفته بود به خاطرهمین میره توی کیفمو میگرده و اسپریمو پیدا میکنه چون خیلی نازمو کشیدو واقعا شرمندگی توی چشماشو میدیدم بخشیدمش اونم بهم قول داد که جبرانش میکنه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

از پله ها که پایین رفتم متوجه دنیل شدم که داشت با یکی حرف میزد علاوه بر صدای دنیل صدای یه پسر دیگه هم می اومد که باعث میشد تعجب بکنم اخه دنیل چیزی درباره اینکه امروز مهمون داریم بهم نگفته بود

سه ساعتی میشد که پروازمون نشسته بود و الان توی ویلای آقازاده بودیم یه ویلای خیلی بزرگ و سرسبز و واقعا خوشگل که حسابی وقتی واردش شدم حز کردم

دونه به دونه نقشه های دنیل عالی پیش رفته بود جسدی که به جای من جا زده بودن تا حدودی همه باور کردن که منم البته هنوز نامه پزشک قانونی نیومده بود هرچند دنیل خیالش راحت بود میدونست که اتفاق نمی افته به خاطرهمین حسابی سرش گرم نقشه های جدیدی که برای من داشت بود

دنیل_خب این یعنی چی؟

_یعنی باید یه پوستر درست کنیم البته نه یه دونه بلکه چندتا عکسشو بدیم توی مجله های پرفروش چاپ کنن

دنیل_من میخوام مدلینگ بزرگی بشه اینطوری که نمیشه باید با یه شرکت معتبر حرف بزنیم

_خب نمیشه که همینجوری بگی من مدلینگ دارم بعد اونا بگن خب ما میخواییم که مدلینگ ما بشه باید براش تبلیغ کنی کلی سرمایه میخواد

با اومدن من دنیل و اون پسره که تازه تونسته بودم ببینمش به سمتم برگشتن پس هنوز از راه نرسیده داشت کارای منو راه مینداخت ایول خوشم اومد

پسره با دیدنم یه ابروش بالا پرید به سرتاپام نگاه کرد برق تحسین برانگیزی توی چشماش زده شد که اصلا ازش خوشم نیومد یعنی چی این چرا داره اینطوری نگام میکنه؟

_درویش میکنی یا کورت کنم پسره بی همه چیز؟

پسره از حرفی که زده بودم جا خورد با تعجب به سمت دنیل برگشت که باعث شد دنیل هم تک خنده ای بکنه

_این میخواد اینطوری مدلینگ بشه؟هرکسی بهش نگاه بکنه واکنش نشون بده؟

یکم از حرفی که زد خجالت کشیدم خب داره راست میگه دختره خنگ این داره نگات میکنه ببینه اون همه تعریفی که دنیل قبل از پرواز از پشت تلفن از من کرد واقعیت داره یا نه که الان فهمید داره:)

روی مبل کناری دنیل نشستم خودمو از تکوتا ننداختم با لحن طلبکارانه ای گفتم:

_فعلا که مدلینگ نشدم

_یکی از مراحل مدلینگ شدن اینه که از نگاه اینو اون برداشتی نکنی اذیت نشی و عکس العمل نشون ندی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سمت دنیل برگشتم ببینم اون چی میگه که دیدم سری به نشونه آره تکون دادو بهم نگاه کرد بعد ابرویی بالا دادو به سمت پسره برگشت

دنیل_مازیار ایشون باید لباس باز تن کنن؟

یکم خجالت کشیدم همون پسره که فهمیده بودم اسمش مازیاره گفت:

مازیار_دیگه اینش به خودتون بستگی داره...چیه غیرتی میشی؟

دنیل یکم اخم کرد

دنیل_یعنی چی خب این الان زن من محسوب میشه یعنی میخوایی اجازه بدم لباس...

یه ابروم بالا پریدو به سمت دنیل برگشتم پریدم وسط حرفشو گفتم:

_نکنه یادت رفته همه چی سوریه...منکه واقعنی زنت نیستم هیچی بینمون نیست

دنیل_اینو منو تو میدونیم اما خونوادم که نمیدونن اطرافیانم که خبر ندارن همه اینارو از غیرت من میخونن

مازیار_قرار نیست اطرافیانت بفهمن همین خونوادت بفهمن کافیه اوناهم نیازی نیست بفهمن که عروسشون مدلینگ شده

دنیل پوفی کشید

دنیل_منم یکهو چه جوی برداشتم

همراهه مازیار تک خنده ای کردیم اما دنیل هنوز یکم اخم داشت به سمت مازیار برگشتمو گفتم:

_آقا مازیار من نمیخوام مدلینگ اون دسته از لباسا بشم فکر کنم خوب منظورمو بفهمید مگه نه؟

مازیار به سمتم برگشت ابرویی بالا داد بعد درحالیکه سری به نشونه آره تکون میداد گفت:

مازیار_بله میفهمم چی میگین

خوبه ای گفتمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه وقتی دید دارم بهش نگاه میکنم نگاهشو ازم گرفتو کنترل روی میز عسلی روبه روشو برداشت بعد درحالیکه تلویزیونو روشن میکرد گفت:

دنیل_این فیلمارو نگاه کن باید عین اینا رفتار کنی و راه بری

توجهمو به مدلینگ هایی که توی فیلم بود دادم ناخواسته لبخند محوی زدم از اینکه قرار بود منم بشم یکی از اونا کلی ذوق زده شده بودم اما وقتی یاد این افتادم که باید عین اونا راه میرفتم اخمی کردمو به سمت دنیل برگشتم

_وایسا ببینم نکنه منظورت اینه باید عین اینا راه برم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_نه پ...پس میخوایی چه طوری راه بری؟

اخمامو حسابی کشیدم توهم

_بیخود...قرار نیست که مدلینگ مسابقات بشم

دنیل پوفی کشیدو یه نگاه به مازیار کرد مازیارهم تخته شاستی روی پاشو روی میز گذاشتو به سمتم برگشت

مازیار_ببین وقتی میایی توی این کار باید خیلی از اعتقاداتتو کنار بذاری

_من حاظر نیستم اینطوری راه برم بعد همه نگاهم کنن...من فقط میخوام یه مدلینگ عادی توی پوسترو عکسا باشم همین اونم با لباس های پوشیده نه خیلی باز

دنیل_آها ایشون میخوان مدلینگ اسلامی باشن

با حرص بهش نگاه کردم که عصبی دستی توی موهاش کشید

مازیار_اینطوری کارمون خیلی سخت میشه دنیل

دنیل_هرچی که خودش میگه مازیار...من فقط اسپانسر مالیشم

مازیار_اینطوری هزینه هامون چندبرابر میشه

دنیل به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد نمیدونم چی توی صورتم دید که با اخم به سمت مازیار برگشتو گفت:

دنیل_مهم نیست هزینش هرچه قدر که باشه پرداخت میکنم

سرمو پایین انداختم برای یه لحظه قلبم لرزید احساس حمایت خاصی از طرف دنیل بهم دست داد حسی که تا حالا از هیچ کس بهم دست نداده بود چه قدر حس خوبی داشت

همونطور که سرم پایین بود با لحن ضعیفی گفتم:

_لطفا با شال

یکهو مازیار به سمتم برگشت چشماش گرد شده بود

مازیار_چی گفتی؟با شال؟میخوایی پوشش سر هم داشته باشی؟

_نمیخوام مدلینگ اروپایی بشم که

مازیار_آقا این یعنی چی اخه توی ترکیه مدلینگ اسلامی میخوان چی کار؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سمت دنیل برگشتم که دیدم اخماشو غلیظ توهم کشیده وای نه نکنه معنی این اخماش اینه داره کم کم از حرفای من عصبانی میشه؟نکنه یکهو بزنه زیر همه چی

مازیار_تو اینارو بهم نگفته بودی دنیل وگرنه از همون اول میگفتم اینکار نشدنیه

دنیل_چون از اول این مواردارو به من نگفته بود

سرمو پایین انداختم راست میگفت دربارش اصلا حرفی نزده بودم

دنیل_چرا از همون اول چیزی بهم نگفتی؟

_میترسیدم پشیمون بشی

دنیل_پشیمون؟اینطوری بیشتر ترغیب میشدم که کمکت کنم احمق

همزمان همراهه مازیار با چشمای گرد شده به سمتش برگشتیم درخشش خاصی توی چشماش ایجاد شد که باعث شد ناخواسته به روش لبخند محوی بزنم

دنیل_تا تهش پشتتم نگران چیزی نباش

مازیار خواست دوباره اعتراض کنه که دنیل سریع گفت:

دنیل_مازیار تو اگه واقعا توی کارت حرفه ای باشی با این محدودیت ها میتونی کارتو بکنی پول خوبی بهت میدم

مازیار_بحث پولش نیست میدونی کارا و حجم فشار رومون چه قدر زیاد میشه؟

دنیل_مهم نیست من بهش قول دادم و عینه یه مرد هم پشتشم تو کمکم نکنی مجبور میشم از یکی دیگه کمک بخوام همین

بغض بدی بیخ گلوم نشسته بود قلبم تحمل حجم این همه فشارو به تنهایی روی خودش نداشت یا من چون فقر محبت داشتم زیادی دارم بزرگش میکنم یا شایدم واقعا حجم این محبت دنیل زیاد بود

مازیار_باشه پس از فردا کارامونو شروع می کنیم

دنیل_میخوام با نهایت سرعت پیش بریم الان که ساعت یازده اس از همین امروز شروع میکنیم

مازیار_باید با چند نفر هماهنگ کنم امروز فکر نکنم بتونم

مازیار از روی مبل بلند شدو وسایلاشو توی کیفش گذاشت دنیل هم بلند شد منم به طبعیت از اون دوتا بلند شدم

دنیل_خیالم راحت باشه دیگه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

مازیار_خیالت تخت رفیق منم تا تهش هستم

لبخند محوی روی لبام نشست مازیار ازم خدافسی کردو رفت دنیل هم بعد از بستن در به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_خب خانوم قلابی نمیخوایی یه چیزی برامون درست کنی؟آقاتون گشنشه

بعد خندید که باعث شد یکم ازش خجالت بکشم اما چیزی از اینکه چپ چپ نگاهش کنم کم نکرد دنیل به سمتم اومدو روبه روم ایستاد

دنیل_یه حس غرور خاصی بهم دست میده وقتی میگم اسپانسر مالیتم

سرمو پایین انداختم

دنیل_اسپانسر مالی یه مدلینگ اسلامی

دستشو به سمت چونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد به چشمام خیره شد چشمامو توی چشمای طوسی رنگ خوشرنگش گردوندم اونم داشت توی چشمام دنبال چیزی میگشت اما نمیفهمیدم چی گم کرده

دنیل_ترسا اینجا زندونی نیستی اما ازت میخوام بدون اجازم بیرون نری

_من که جاییرو نمی شناسم میخوایی کجا برم؟

دنیل_نمیدونم مثلا بخوایی بری یه حالو هوایی عوض کنی

دستشو از زیر چونم برداشت دستشو سمت شالم بردو پایینشو توی دستاش گرفت

دنیل_یادت نره تو دیگه ترنم خیبری پرورشگاهی نیستی تو...

پریدم وسط حرفشو گفتم:

_ترسا شادمانم

دنیل سری به نشونه تایید تکون داد هنوز نگاهش روی شال توی دستاش بود

_یا همون ترسا ماهرو

دنیل سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نمیدونم چرا اما احساس کردم یه چیزی ته قلبم سرخورد افتاد قلبم قیلی ویلی رفت حس ضعف خاصی بهم دست داده بود نمیدونستم چرا اینطوری شدم اما میدونستم علتش نگاه دنیل بود

دنیل_آره...ترسا ماهرو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل شالمو ول کردو از کنارم رد شد چشمام روی هم بسته شد من نباید دلمو بهش ببازم نباید با کوچکترین محبت و حمایت از سمتش اینطوری از خودم ضعف نشون بدم اونکه عاشق چشم و ابروی من نشده که داره کمکم میکنه درعوضش منم دارم براش کار میکنم دارم نقش هایی که ازم میخوادو بازی میکنم پس نباید این کاراشو بذارم پای چیزی مثل دوست داشتن

هه دوست داشتن اونم پسری مثل اون از منه پرورشگاهی خوشش بیاد همه اینا سوریه من که واقعا ترسا ماهرو نیستم چون منو اون که ازدواج نکردیم

.....سه ماه بعد.....

با حرص از اتاق بیرون اومدمو روبه روی دنیل و مازیار ایستادم دنیل به سرتاپام نگاهی کرد بعد به سمت مازیار برگشت ببینه اون چی میگه مازیار هم عینک هری پاتریشو که بیشتر جنبه زینتی داشت از روی چشماش برداشت

مازیار_رنگ های روشن به صورتش خیلی میاد این مدل لباس ها هم زیاد براش مناسب نیست به لطف قد بلندش و کمباریکش باید از لباس هایی مثل ماکسی و دکلته بلند استفاده کنه برای لباس های زمستونی هم پالتوهایی که مدلشو قبلا بهتون نشون دادمو استفاده میکنه

با حرص به سمت دنیل برگشتم که اونم به سمتم برگشت با دیدن قیافم خندش گرفته بود بایدم میخندید پسره بیشعور این پونزدهمین لباسی بود که من عوض کرده بودم

دنیل_برو عزیزم...برو همونایی که مازیار گفتو بپوش

_میمردی از همون اول میگفتی؟

دنیل_دیگه اینو باید به طراحت بگی

بعد با سر به مازیار که داشت با لب تابش کار میکرد اشاره کرد مازیار بدون توجه به این حرفا مانیتور لبتابو به سمت دنیل گرفتو گفت:

مازیار_ببین دنیل این مدل لباسا توی تنش محشر میکنن همین الان سفارش اینترنتی میدم

دنیل پوفی کشید

دنیل_پسر خب یکم رعایت جیب منم بکن

بعد چپ چپ به مازیار نگاه کرد که باعث شد اینبار من بخندم و اون حرص بخوره روی یکی از مبل ها نشستم بعد با لوندی دستمو سمت لیوان شربت روی میز بردم درحالیکه داشتم یه قورت ازش میخوردم به مازیار که داشت تند تند تایپ میکردو حرف میزد توجه کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

مازیار_آرایشگر...تیم طراحی صحنه...عکس بردارها و تیم طراحی لباس هم تا یه ساعت دیگه میرسن

بعد درحالیکه از پشت مانیتور نگاهشو بالا میاورد ادامه داد:

مازیار_داری کم کم سرتیتر مجله های فشن مد میشی

لبخندی زدمو به سمت دنیل برگشتم دنیل هم راضی بود انگار از اینکه اینهمه هزینه های هنگفت قرار بود متقبل بشه براش مهم نبود بهتر اینطوری غرهم نمیزنه

مازیار یه تیم حرفه ای تشکیل داده بود خودشم طراح ارشد بود و کارهایی مثل تبلیغو خودش انجام میداد اصلا هم یه تیم برای مذاکره ترتیب نداد به هیچ شرکتی هم پیشنهاد همکاری نداد معتقد بود باید اونا زنگ بزنن نه ما

منو دنیل یکم نگران این اعتقاد مازیار بودیم اما خب حرفش به واقعیت تبدیل شد چون به ماه نکشیده کلی پیشنهاد بهمون داده شد از همون ریزه ها شروع کردیم تا اینکه تونستیم بالاخره نظر شرکت های بزرگو هم جلب کنیم من کم کم داشتم به آرزوی خودم میرسیدم به اینکه مدلینگ بشم و ستاره ترکیه

سختی های زیادی کشیدم برای هر تبلیغ مجبور بودم موهامو به یه طرح و یه رنگ در بیارم آرایش صورتم حتی اداهایی که باید در میاوردم و ژست هایی که توی عکسا باید میگرفتم واقعا برام سخت و طاقت فرسا بود اما حین همین خستگی ها و سختی ها حضور گرم دنیل آرومم میکرد لبخندهاش حرفاش و حتی حضورش

از روی مبل بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم نسکافه مخصوص دنیلو درست کردم دوتا نسکافه هم برای خودمو مازیار درست کردم به سمت یخچال رفتم ببینم چیزی از کیک دیروز مونده که با دیدنش لبخندی زدمو از یخچال درش آوردم روی میز گذاشتم همون لحظه هم دنیل وارد آشپزخونه شد حتما بوی کیک به مشامش خورده بود که سروکلش پیدا شده

دنیل_به کلاستون یه وقت بر نخوره خانوم مدلینگ

سه تا ظرف روی میز گذاشتم دیروز دنیل یکهو میزنه به سرش کیک تولد بگیره همین طوری الکی هم شمع هیجده خریدو روش گذاشت بعد با کلی مسخره بازی و عکس و فیلم گرفتن شمعارو فوت کردیمو مشغول خوردن شدیم

_نه نمیخوره تو نگران نباش...میگم دنیل

دنیل درحالیکه داشت به خامه روی کیک سیخونک میزد گفت:

دنیل_جانه دنیل

باز همون حس قشنگ ازم بالا رفت حس دوست داشتنی که جدیدا ازش خوشم می اومد حسی که هربار با دیدن دنیل شدیدو شدیدتر میشد درسته فقط سه ماهو چند روز بود که باهم بودیم اما احساس میکردم هرچی داره جلوتر میره وابستگی من بهش بیشتر میشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

فهمیده بودم پولی که از ارث پدربزرگش بهش قراره برسه اونقدر زیاد هست که این هزینه هایی که برای من میکنه درمقابلش عددی نباشه

هربار با به یاد افتادن این موضوع حالم بد میشد اما بعد خودمو با این آروم میکردم که اینطور نیست اون داره به خاطر خودم کمکم میکنه و این بین انتظار داره که منم بهش کمک کنم همین

بچه بودم هیجده سالم بود فقر محبتی زیادی داشتم کسی نبود پشتم باشه و حمایتم کنه کسی نبود بگه تو آرزو کن من میشم فرشته برآوردش میکنم اما حالا همشو توی دنیل دیده بودم هم حامیم بود هم پناهم و هم اسپانسرم هم اون فرشته ای که حکم برآورده شدن آرزوهامو داشت

دنیل_ترسا؟

با شنیدن اسمم از زبون دنیل به سمتش برگشتم که دیدم توی یه قدمیم ایستاده از این همه نزدیکی بینمون جا نخوردم خیلی وقتا این اتفاق بینمون می افتاد چون من خیلی وقتها اینطوری توی فکرو خیالاتم غرق میشدم

دنیل_چیزی شده؟

_نه...خوبم

مشغول بریدن کیک شدم تا برای خودمو پسرا ببرم که با قرار گرفتن دست دنیل روی دستام لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شدو باعث شد به صدای گرمو قشنگش گوش بدم

دنیل_اول قصمون

مثل یه خواب و رویا

حس میکنم دیگه تو مال منی

واسه پرواز تو دوتا بال منی

حس میکنم از وقتی که کنارمی

منو تو نمیتونیم از همدیگه دل بکنیم

بهت بال دادم که بتونی بپری

آره ممنونتم کاری کردی که بهت مدیون بشم

بیا باهم پرواز کنیم

من میپرم بال پرواز توپی بال پرواز توپی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سمتش برگشتم همزمان اون هم به سمتم برگشت خیلی وقتها میخوند این اولین باری نبود که صدای گرمش روحمو نوازش میداد درواقع دنیل کار موزیک میکرد هم میخوند هم آهنگ میساخت

دنیل ظرف کیکو از روی میز برداشت یه چنگال به سمتم گرفت که باعث شد از دستش بگیرم بعد درحالیکه داشت به کیک اشاره میکرد گفت:

دنیل_ترجیحا بزرگ باشه

لبخند محوی زدمو یکم از کیکو با چنگال به سمت دهنش بردم که اونم با خنده خورد یه چنگال دیگه برداشتو باهاش عینه من یه تیکه از کیکو به سمت دهنم آورد وقتی خوردم احساس کردم شیرین ترین و خوشمزه ترین کیکو خوردم اووم چه قدر مزش عالی بود

دنیل_بقیشو بذار توی یخچال برای بعدنمون

باشه ای گفتم دنیل هم سینی فنجون نسکافرو بردو پشت سرش منم با بشقاب کیک به سمتشون رفتم مازیار هم که انگار همه چی طبق اون چیزی بود که میخواست با دیدن خوردنی ها لبخندی زد

مازیار_ایول کاش از خدا یه چیز دیگه میخواستم

دنیل قبل از اینکه بشینه مازیار با لحن بامزه ای گفت:

_دنیل داداش چون اصرار میکنی میگم تمام حساب های امروز شد بیست میلیون ببخش دیگه والا بازم میگم قابلتونو نداره

دنیل با بی خیالی روی مبل نشست خندم گرفته بود لحن مازیار خیلی باحال شده بود

دنیل_باشه چون راضی نیستی بهت نمیدم

مازیار تک خنده ای کرد دنیل هم روبه من چشمکی زدو خندید

دنیل_فدای یه تار مو مدلینگ اسلامی

چپ چپ نگاهش کردم ای بابا دیوونم کرده بود هی بهم میگفت مدلینگ اسلامی حتی اسممو توی موبایلش با این اسم سیو کرده بود

با شنیدن صدای اف اف هرسه مون بهم نگاه کردیم هوفی کشیدم مازیار بلند شد با کلافگی نالیدم

_باز شروع شد

دنیل_مدلینگ شدن این دردسرهارو هم داره

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

.....

با نگرانی به سمت دنیل برگشتم که داشت با خونسردی اما اخمای توهم رانندگی میکرد آب دهنمو قورت دادم از استرس زیاد روبه موت بودم دستمو روی شکم بالا اومدم گذاشتمو چشمامو بستم باید آرامش بگیرم اینطوری نمیشه

دنیل_هیچ اتفاق نمی افته نگران نباش

چشمامو باز کردمو بهش نگاه کردم که دیدم به آرومی دستمو گرفتو توی دستای گرمش فشار خفیفی بهش داد با آرامش خاصی چشمام روی هم بسته شد

با اون نگاه گیرات

خودتو جا دادی توی قلبم

نمیدونم چی شد که

شدم عاشقت کم کم

خدا میدونه منه دیوونه

دلم آروم نمیشه

نبینمت یه لحظه

آره این حال خوبم

به همه دنیا می ارزه

عاشقم کردی حال دلو بد کردی

بیخیال آخه دست توهه قلقه دله دیوونه

تو چی کار کردی؟آتیشی به پا کردی

میدونی نباشی میگیره دلی که پیش تو جا مونده

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ناخواسته لبخند محوی زدمو به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_اتفاق بود

تک خنده ای کردم دستمو برخلاف میلم از توی دستای گرمش بیرون آوردمو روی شکم بالا اومدم گذاشتم یه سالی میشد که منو دنیل باهم بودیم من کسی که میخواستم شده بودم از همه جا بهم پیشنهاد میدادن با وجود اینکه پیشنهاد میلیاردی بهم داده میشد که یه لباس باز تبلیغ کنم اما به هیچ وجه قبول نمیکردم مازیار هم با این موضوع کنار اومده بود نمیخواستم اعتقاداتمو زیرپا بذارم حتی اگه قرار باشه کلی بهم پول بدن

حالا دیگه منم عین آدمای پولدار شده بودم خودم حساب بانکی جدا داشتم پول داشتم ماشین داشتم هرچی که دلم میخواست با پولای خودم میخریدم باورم نمیشد که همه اینا در عرض یه سال اتفاق افتاده باشه همشم مدیون پیگیری های دنیل و مازیار بودم با پولایی که دنیل خرج میکرد باعث شده بود همه کارها دقیقا اون جوری پیش بره که ما می خواستیم

برگشته بودیم ایران وقتش بود که منم قولایی که به دنیل داده بودمو عملی میکردم از طرفی حال پدربزرگش یکم بد شده بود به خاطرهمین دنیل باز مجبور به دروغ شد

من هفت ماهه بودم یه دخترنازو مامانی توی شکمم بود به اصطلاح که از همین الان دنیل اسمشو گذاشته بود دنیز یه طوری ماجرارو باور کرده بود انگار واقعیه چون همش میگفت دنیز بابا

وقتی دنیل به خونوادش گفت که من هفت ماهمه خیلی ناراحت شدن که چرا موضوع به این مهمیرو ازشون مخفی کرده اما خب از اونجایی که ایشون زیادی چرب زبون تشریف دارن باعث شد کاری کنه که اونا هم کوتاه بیان

آب دهنمو با نگرانی قورت دادم میترسیدم از اینکه لو بریم از اینکه بفهمن داریم نقش بازی میکنیم از اینکه منو دنیل اصلا زنوشوهر نیستیم

دنیل_استرس نداشته باش برای ملافه های زیر مانتوت خوب نیست

بعد زد زیر خنده که باعث شد خودمم خندم بگیره

_کوفت پسره زبون دراز

دنیل_خب مگه دروغ میگم؟مراقب دنیز بابا باش چیزیش بشه من میدونم با تو

دستمو بالا بردم تا بزنمش که سریع دستشو به نشونه تسلیم بالا آوردو خندید چه قدر صدای خنده هاش قشنگ بود چه قدر برام این مرد رویایی و جذاب بود

دنیل_نگران هیچی نباش تا من کنارتم نباید نگران هیچ طوفانی باشی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_ببخشید عزیزم اما این طوفان اطرافمون همش تقصیر خوده جنابعالیه

دنیل_خب دیگه بهتر...پس کلهم اجمعین بسپار به خودم

هوفی کشیدم همون طور که داشتم شالمو درست میکردم گفتم:

_خیلی خب حالا چه قدرمون مونده؟

دنیل_اگه دقت کنی رسیدیم عزیزم ماشین هم پارک شده

با چشمای گرد شده به سمتش برگشتم که دیدم سری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل_خداییش من نمیفهمم از چی تو خوشم اومد که گرفتمت...بدبخت دخترم که قراره تو مامانش بشی

یا حرص بهش نگاه کردم که ماشینو خاموش کرد

دنیل_یه وقت ملافه هارو جا نداری با شکم خالی بیایی پیش خونوادم بعد بگی زاییدمش

به سمتش خیز بردم که با صدای بلندی خندیدو از ماشین پیاده شد منم سریع از ماشین پیاده شدمو به سمتش خیز بردم که همون لحظه سریع بغلم کرد که باعث شد کپ کنم

دنیل_عه عه عه زشته خانومم شما الان بارداری

_ولم کن تا باردارپرو بهت نشون بدم

دنیل_خودم دیدم عزیزم مگه خودم جاسازیشون نکردم

بعد دوباره با صدای بلندی خندید سریع ازم جدا شدو دوید منم دنبالش دویدم کفشای بلندم اذیتم میکردن به خاطرهمین سریع از پام درشون آوردم درحالیکه هردوتاشو یه دستم گرفته بودم دنبالش کردم که صدای خنده هاش بالاتر رفت

به سمت فواره رفتو دورش چرخید

دنیل_خب چرا حرص میخوری عزیز دل آقات...داری کم کم خانوم بدی میشی کاری نکن اسم ماهرو از روت برداشته بشه ای بابا

با حرص جیغی زدمو بیشتر دنبالش کردم

_وایسا ترسو چرا فرار میکنی

هوفی کشیدم با این شکم واقعا دویدن سخت بود حالا خوبه همش ملافه بود اگه واقعی بود حتما نمیتونستم از جام جم بخورم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با خستگی دستمو به شکمم گرفتمو روی لبه فواره نشستمو نفس نفس زدم که همون لحظه با شنیدن صدای یه دختر سیخ شدمو به سمتش برگشتم

_بذار از راه برسین حالا بعد دنبال هم بکنید

دنیل که میخواست به سمتم بیاد با شنیدن صدای دختره به سمتش برگشت کم کم لبخند محوی زدو به سمتش رفت و در کمال تعجب دیدم دختررو بغل کرد

دنیل_چه قدر دلم برای تو فسقلی تنگ شده بود

_فسقلی خودتی بیشعور من بیست سالمه عه

دنیل_هرچی باشه تو فسقلی منی عزیز دلم

دختره با اعتراض از تو بغل دنیل بیرون اومد ناخواسته یکم اخم کردم یعنی چی چرا بغلش کرد خجالت نمیکشه حالا درسته واقعنی زنوشوهر نیستیم اما باید مراعات میکرد حرمت این ملافه های توی شکممو میگرفت:/

_چرا اینطوری داری نگامون میکنی خواهرشم

از حرفی که زد حسابی جا خوردم دختره به دنیل چپ چپ نگاه کرد

_حتی عرضه نداشتی یه عکس ازمون بهش نشون بدی که وقتی منو میبینه بشناسه

دنیل دستی پشت گردنش کشید

دنیل_معرفی نکردم؟ایشون رها خواهرم هستن

رها لبخند قشنگی به روم زدو به سمتم اومد با احتیاط بغلم کرد دنیل که پشت سرش بود بهمون لبخندی زد اما من براش چشم و ابرویی اومدم که یعنی دارم برات

رها_خیلی منتظرت بودم عزیز دلم هیچ وقت فکرشو نمیکردم زن داداشم از خودم کوچیک تر باشه

دنیل_یه سال بینتونه ایشون الان نوزده سالشه

رها_مهم اینه من بزرگترم

دنیل_چه فایده وقتی همون فسقلی خونواده هستی

بعد ادایی برای رها درآورد که باعث شد رها جیغی بکشه و باباشو صدا کنه بعد دنبالش کرد ناخواسته تک خنده ای کردمو به سمت در حرکت کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_وا چتونه خجالت بکشید عه

نگاهم به زنی که میخورد مادر دنیل باشه افتاد لبخندی زدمو به سمتش رفتم از پله ها به سختی بالا رفتم بغلش کردم که اونم بغلم کرد

_خوش اومدی عزیز دلم

_ممنون مادرجون

خانومه ریز ریز خندید که همون لحظه دنیل و رها هم به سمتمون اومدن دنیل با دیدن خانومه لبخند مردونه ای زد

دنیل_شمسی خانوم پدرومادرم خونن؟

چشمام گرد شد

شمسی_آره عزیزم

و بعد رفت تو دنیل از پله ها بالا اومدو آروم دستمو گرفتو خندید

دنیل_فکر کردی مادرمه؟

رها_اگه مادر ما تا این حد چاق بود من خودمو میکشتم

دنیل_زبون درازی نکن به شمسی خانوم گزارشتو میدما

رها_عه مگه تو زنی این خصلتو داشته باشی؟

یکهو دنیل به سمتش خیز برد که اونم جیغی کشیدو وارد خونه شد تک خنده ای کردم باهم وارد خونشون شدیم یه خونه ویلایی بزرگ که دست کمی از خونه دنیل نداشت

با ضربه ای که به کمرم خورد از درد ناله ای کردمو جیغی زدم با اون ضربه از فکروخیال گذشتم بیرون اومدم ناله ای از ته دلم کردمو هق هق کردم

_کر شدی احمق؟

با دادی که نزدیک گوشم زد لرزیدمو هق هق کردم چه طور دلش می اومد اینطوری سرم داد بزنه؟چه طور دلش می اومد سر یه دختر تنها یه همچین بلاهایی بیاره مگه خودش خواهر مادر نداشت؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام سیلی وحشتناکی توی صورتم خورد که باعث شد از شدت برخوردش روی زمین پرت بشم با وحشت روی زمین خزیدمو به سمت دیوار رفتم به سیم کابل توی دستش نگاه کردم با وحشت جیغ زدم:

_نزن...توروخدا نزن...یکی به دادم برسه...کمک

با برخورد پی در پی سیم کابل با تن نحفیم هرلحظه صدام بالاتر میرفت

_نزن...نزن نامرد...به دادم برسیـــن

اما هرلحظه ضربه ها روی تنم بیشترو سوزناک تر میشد گلوم از شدت جیغایی که میزدم حسابی داشت میسوخت پاشو بالا بردو محکم کوبید توی شکمم که از دردش جیغی کشیدم چنگ زد توی موهام سرمو نزدیک دهن بوگندوش بردو غرید:

_مغور میایی یا نه؟

_من...من هیچی نمیدونم

محکم با موهام پرتم کرد که باز از درد ناله ای کردمو چشمامو روی هم بستم با بغض به آرومی اسم دنیلو زمزمه کردمو نالیدم

.....زمان گذشته.....

به سمت دنیل برگشتم که لبخندی بهم زدو سری به نشونه آره تکون داد

دنیل_برو من هستم

نفس عمیقی کشیدم چشمامو با آرامش روی هم بستم راست میگفت تا اون هست نباید از چیزی بترسم با شنیدن صداش از کنار گوشم با حرص به سمتش برگشتم

دنیل_تازه نی نی کوچولومون هم هست

با حرص هولش دادم عقب که خندید نفسمو با فوت بیرون دادم دره اتاقو زدم که با شنیدن صدای اجازه مردی که داخل اتاق بود درو آروم باز کردم لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد اما سعی کردم اینقدر ضعیف نباشم

توی درگاه ایستادم نگاهم به مردی که روی تخت سلطنتی نشسته بودو پتو روش بود خورد بهش نگاه کردم

_بیا تو دخترم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

درو باز نگه داشتم نمیدونم چرا ازش میترسیدم احساس میکردم باز باشه دنیل بهتر میتونه مراقبم باشه

_چرا درو نمی بندی؟

دنیل_آقاجون ببخشید دیگه بچس باید همش دنبالش باشم

بعد درو بستو رفت با حرص دستام مشت شد پسره بیشعور الدنگ آبرومو پیش بابابزرگش برد

صدای تک خنده مردونه ای منو به خودم آورد به سمت ارسلان خان برگشتم که لبخند محو مردونه ای بهم زد

ارسلان_بیا عروس گلم بیا اینجا بشین بهتر ببینمت

با قدمای سست به سمتش رفتم روی لبه تختش نشستمو با خجالت سرمو پایین انداختم

_خوبید؟

ارسلان_حالا که چشمم به عروسم افتاده خیلی خوبم

سرمو بالا گرفتمو به چشمای مهربون اما پر از ابهتش نگاه کردم چشماش همرنگ چشمای دنیل بود پس بگو دنیل با وجود اینکه رنگ چشمای پدرومادرش سیاه و قهوه ای بود چرا طوسی شده از بابا بزرگش به ارث برده بود

ارسلان_از خدا میخوام اونقدری بهم عمر بده که بتونم به دنیا اومدنشو ببینم

با غم خاصی بهش لبخند زدم بدبخت نمیدونست زیر این لباس یه مشت ملافس

ارسلان_امشب رسیدین؟

_بله همین الان اومدیم

ارسلان_میتونم بهش دست بزنم؟

لرزش خاصی توی تنم ایجاد شد بهش نگاه کردم که دیدم چه قدر مشتاق داره بهم نگاه میکنه با لرزش خاصی که توی لحنم به خوبی نمایان شده بود گفتم:

_چرا نمیشه

ارسلان خان دستشو سمت شکمم که همون ملافه ها بود آوردو به آرومی لمسش کرد اما لرزیدو دستاشو عقب برد اون دستشو مشت کردو چشماشو بست

ارسلان_باورم نمیشه پسر شیطونم داره بابا میشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
بهش نگاه کردم

ارسلان_خداروشکر عروس خوبی هم گرفته

لبخندی زدمو یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که اصلا معنیشو نفهمیدم

ارسلان_بهش قول داده بودم اگه نتیجه دارم کنه نصف داراییمو به نامش بزنم این کارو هم میکنم کاراشو سپردم به وکیلم

_شما لطف دارید آقاجون این کارا لازم نیست

ارسلان_این یه قرارداد بین منو شوهرته عزیز دلم

ناخواسته از تجسم اینکه دنیل شوهرم باشه ته دلم غنج رفت کاش این نقشم واقعی بود

ارسلان_سنت برای باردار شدن زود نیست؟خطری که نداره؟

_نه نگران نباشید دکتر گفته که خطر زیادی برام نداره ولی برای بچه دوم باید زمان طولانی از این زایمانم بگذره

ارسلان_من یادم باشه دنیل همیشه دوست داشت فقط یه دختر داشته باشه فکر نکنم بذاره دوتابشه

بعد خندید که باعث شد خودمم تک خنده ای بکنمو از خجالت سرمو پایین بندازم

ارسلان_همین یکی هم براش زیاده اصلا اونو چه به پدر شدن آهای پدر سوخته نمیخوایی بیایی تو؟

با چشمای گرد شده به ارسلان خان نگاه کردم به سمت در برگشتم که همون لحظه در اتاق به آرومی باز شد قد بلند دنیل توی درگاه نمایان شد دستی پشت گردنش کشید

ارسلان_تو هنوز این عادتو ترک ندادی؟بیست و شش سالته

دنیل تک خنده ای کردو درو بست ناخواسته با اومدنش باز دلم گرم شدو خیالم راحت شد به سمت ارسلان خان اومد دستشو بوسید

دنیل_دلم براتون تنگ شده بود خب نمیشد منم باشم حالا که زن گرفتم اون جای منو گرفت براتون؟

ارسلان_فعلا که نتیجم داره جاتو میگیره

دنیل لبخندی زدو به سمتم برگشت با دیدنش لبخندی روی لبام نشست احساس میکردم دوسش دارم اونم نه یه دوست داشتن ساده یه دوست داشتن عمیق

دنیل_به آرزوم رسیدم آقاجون دارم دختردار میشم

ارسلان_دنیز درسته؟اسمشو میخوایی همین بذاری؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل لبخند مردونه ای زدو سرشو پایین انداخت ناخواسته از این شرم مردونش ته دلم ضعف کرد پس این اسمی که انتخاب کرده بود خیلی وقت پیش مدنظرش بود که پدر بزرگشم ازش خبر داره

دنیل_چه قدر خوب همه چی یادتونه

ارسلان_هرچی که مربوط به تو باشه خیلی خب یادم میمونه

دنیل سرشو بالا آوردو به آقاجون نگاه کرد ناخواسته بغض کردم حالم از خودم بهم خورد که داشتم اینطوری بازیش میدادم دنیل هم کلافه دستی توی موهاش کشید معلوم بود اونم کلافه اس

ارسلان_به پدرت سپردم وقتی دنیز به دنیا اومد یه مراسم سنگین براش بگیرن میخوام همه بفهمن که بچه نوه محبوبم به دنیا اومده

برای اولین بار نم اشکو توی چشمای دنیل دیدم دنیل خودشو بالاتر کشید شونه ارسلان خانو بوسید و پیشونیشو بهش چسبوند ارسلان خان هم دستشو دور دنیل گرفتو چشماشو با آرامش روی هم بست

ارسلان_چه قدر دلم برای این بغل کردنات برای این ضعف های مردونت تنگ شده بود بابا

از روی تخت بلند شدم بهتر بود تنهاشون میذاشتن تا باهم راحت باشن ارسلان خان بهم نگاهی کرد لبخندی بهش زدم که اونم با یه لبخند بهم نگاه کرد بعد نگاه آخرشو به شکمم انداخت

ارسلان_مراقبش باش عروسم...اگه خدا عمری دادو از زیر عمل سالم بیرون اومدم خودم همه هزینه هاشو میدم

_انشالله سالم و سرحال برمیگردید آقاجون من تازه بابا بزرگ دار شدم

ارسلان خان لبخند مردونه ای زد از اتاق بیرون اومدم قیافم توهم رفت باورم نمیشد داشتیم یه همچین مردیرو بازی میدادیم باورم نمیشد

.....حال.....

خون داخل دهنمو جلوش توف کردم با ناتوانی سرمو بالا گرفتمو با نفرت بهش نگاه کردم پوزخندی به روش زدم

_بهت یاد ندادن باید به بزرگتر از خودت سلام کنی؟

با نفرت غریدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_یاد دادن اما متاسفانه یادم ندادن که با چه زبونی باید به یه حیوون سلام بدی

با بخش شدن دردی توی کمرم از درد نالیدم زانوهام باز ضعیف شدو زانو زدم اجازه ندادم که گریه کنم حتی نمیخواستم ازش التماس کنم که بگه کاریم نداشته باشن همچنان سکوت کرده بودمو خورنده مشت و لگد آدماش بودم

_کافیه

با شنیدن صدای نکرش ازم جدا شدن توی خودم از شدت دردو بی کسی جمع شدمو بینیمو بالا کشیدم

_چه قدر زبونت درازه کوچولو

توی این چندسال یاد گرفته بودم که دختر ضعیفی نباشم یاد گرفته بودم به راحتی سر خم نکنم من کم کسی نبودم ترسا شادمان بودم به قول دنیل بزرگترین مدلینگ اسلامی خاورمیانه

_کوچولو خودتیو هفت جدوآبادت مردک رذل

با خوردن لگد بعدی از دهنم خون اومد حسابی به سرفه کردن افتادم بودم به شدت سرفه ای کردمو نفس نفس زدم

_حتما میدونی که این کوچولو چه کارایی ازش برمیاد

درحالیکه خون از دهنم می اومد بهش نگاه کردم چنگی به شالم زدم تا زیر کتکهام از سرم نیفته

_کارای کوچیک برای من مهم نیستن هر غلطی که میتونی بکن به جهنم

دوباره زیر دستوپاشون افتادم و دوباره از اول بشمار یک...دو...سه...برای هزارمین بار صدای جیغم عرش خدارو لرزوند اما باز نظاره گر بودو کاری نکرد

.....گذشته.....

دنیل_ساده میپوشه

ساده میگرده

با همین کارهاش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

عاشقم کرده

خوبه اخلاقش

برنمیگرده

با همین چیزاش

عاشقم کرده

شدی مال من

تو هستی ایده آل من

خوش اومدی به قلبم

تو به تنهایی

واسه خودت یه دنیایی

چه قدر خوبه که اینجایی

خوش اومدی به قلبم

رها خندید اما از گوشه چشم من یه قطره اشک چکید پایین مادرش که از من خوشش نمی اومد با نفرت روشو ازم گرفت اونم خوب میدونست که منظور دنیل از شعرش من بودم اما این امکان نداره احتمالا داره جلوی خونوادش نقش میاد وگرنه منو چه به قلب اون

رها_نگاش کن چه حزیم میکنه

دنیل_خب اگه میتونی تو بیا بخون

رها_خب منم دلم میخواست عینه تو بخونم اما چون دخترم نه دین اجازه میده نه شرع نه خونواده

دنیل درحالیکه کنارم مینشست و یه سیب از توی ظرف میوه برمیداشت گفت:

دنیل_و نه داداشتون

رها ایشی گفتو روشو از دنیل گرفت دنیل درحالیکه داشت سیبشو قاچ میکرد یه قاچو به سمتم گرفت با یه لبخند و یه نمه خجالت از دستش گرفتمو خوردمش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_خوبه بچه توی شکمت داری که اینهمه ناز میکنی اه

سرمو بالا آوردمو به ماه بانو مادر دنیل نگاه کردم دلم از حرفی که زده بود گرفت این زن چرا از من اینقدر بدش می اومد مگه من چی کارش کرده بودم؟تمام این مدت همش احترامشو گرفته بودم و با وجود اونهمه سردی و بی مهری باز من باهاش خوب بودم ولی حالا ببین چه طوری داره با من حرف میزنه انگار پسرشو دزدیدم

دنیل_بذار ناز کنه مامان تا تهش خودم نوکرشم

چقدر دچار فقر محبتی بودم که یکهو اینجوری دلم رفت روی ترن هوایی عجیب بود که هنوز با این حرفای دنیل ضعف میکردم درحالیکه اولین بارش نبود

ماه بانو_اینقدر زن ذلیل نباش

دنیل_زن ذلیل نیستم مامان فقط زن دوست هستم من عاشق زنمو بچه توی شکمشم بیشتر از همه خودش

ماه بانو با حرص بلند شد خواست بره که دنیل با یه نمه اخم اما با خونسردی گفت:

دنیل_اگه نمیتونید حضور ترسارو توی این خونه تحمل کنی میبرمش خونه خودم تا الانشم به خاطر آقاجون بود اجازه دادم اینجا بمونه

ماه بانو به سمتمون برگشت

ماه بانو_خودت خوب میدونی چرا نمیخوامش

دنیل_مامان مهم منم که میخوامش...ازشم دارم بچه دار میشم

ماه بانو_تو قرار بود با یکی دیگه ازدواج کنی

دنیل عصبی دستی توی موهاش کشید

ماه بانو_یادت رفت؟آره؟قولو قرارا یادت رفت؟تو که میخوامش میخوامش کله دنیارو پر کرده بود

با ناباوری به سمت دنیل برگشتم باورم نمیشه که یه دختریرو دوست داشته باشه اون اصلا درباره این موضوع با من حرفی نزده بود

دنیل_بسه مامان

ماه بانو_چیه بهش نگفتی که یکی دیگرو دوست داری؟

دنیل نعره زد:

دنیل_بسه مامان تموم شد برای من مرد میفهمی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
با شنیدن دادی که دنیل زد وحشت زده به مبل چسبیدم رها هم ترسیده بود سریع بلند شدو اومد سمت من دستمو گرفت

رها_آروم باش ترسا چته

دنیل با نگرانی به سمتم برگشت با دیدن قیافم سریع به سمتم اومدو روبه روم زانو زد دستمو که روی پام بود توی دستاش گرفت

دنیل_ترسا...خوبی؟

ماه بانو_گول قیافه و شهرتشو خوردی؟چیه دختر خوشگل ندیدی؟

دنیل با حرص چشماشو روی هم بستو لباشو روی هم فشار داد نمیدونم از کی اشکام سرازیر شده بود اما میدونستم از همون لحظه ای که مادرش گفته بود یکی دیگرو دوست داره بغض بدی به بیخ گلوم نشست حتما منو برای عملی کردن این نقشه میخواسته و بعد با اون دختره ازدواج میکنه پس باید مراقب باشم که وابستش نشم نباید اینقدر بی جنبه باشم

ناخواسته دستمو به معنای سکوت به سمت لباش بردم چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد نمیخواستم دوباره داد بزنه اونم سر کسی که مادرش بود خودم مادر نداشتم اما خوب حرمت مادرو میفهمیدم

دنیل به آرومی دستمو گرفتو روشو بوسید که باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه تا حالا این کارو نکرده بود حتما اینم جز نقشش بود

دنیل به سمت رها برگشت با لحن آرومی گفت:

دنیل_کمکش میکنی لباساشو جمع کنه خواهری؟

رها تند تند سرشو به طرفین تکون دادو بغض کرد

رها_نه نمیتونم...من نمیذارم شما جایی بری تازه اومدی داداش نمیدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود

دنیل_معلومه که صاحب خونه نمیخواد ما اینجا باشیم

ماه بانو_من نخواستم؟

دنیل بلند شد به سمت مادرش برگشت

دنیل_وقتی داری زن پسرتو بی حرمت میکنی یعنی بلندشو گورتو از اینجا گم کن دیگه

دنیل به سمتم برگشت بازومو گرفتو به آرومی بلندم کرد

دنیل_میبرمش خونه خودم بعضی وقتا میام به آقاجون یه سر میزنمو بعد برمیگردم نمیخوام زنم خونه تنها باشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل منو به سمت اتاق برد با بغض بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه چیزی نیست بازو بسته کرد وقتی وارد اتاق شدیم دنیل درو بستو کلافه دستی توی موهاش کشید

_قرار نبود صداتو روی مادرت بالا ببری منکه زن واقعیت نیستم اینطوری داری حرمتارو میشکنی

دنیل عصبی چنگی توی موهاش زد

دنیل_اینقدر این حرفو نزن احمق منو تو میدونیم اونا که نمیدونن منم بی غیرت نیستم میفهمی؟لباساتو جمع کن از اینجا میریم

_بذار اینجا بمونیم الان هردوتون عصبانی هستید آقاجونو پدرت ناراحت میشن

دنیل_وقتی بفهمن به خاطر غیرت روی تو گذاشتمو رفتم اتفاقا بهم افتخار هم میکنن

دستمو به کمد گرفتمو اشک ریختم دنیل به سمتم اومد به نرمی اشکامو پاک کرد

دنیل_تا من کنارتم اجازه نمیدم اشک بریزی مدلینگ اسلامی جون

چشمای اشکیمو به سمتش برگردوندم که تک خنده مردونه ای کرد دستشو روی قلبش گذاشتو گفت:

دنیل_دنیل ماهرو قسم میخوره تا جون داشته باشه مراقب ترسا خانومش باشه

دویدن خونو که توی لپام احساس کردم با شرم نگامو ازش گرفتم که خندیدو به سمت چمدونم رفت

دنیل_من قربون شرمتو اشکاتو خودتو بچمون یکجا برم

با حرص شونه جلوی آیینرو برداشتمو به سمتش پرت کردم که جاخالی دادو خندید

دنیل_تو کنار من یا باید بخندی یا حرص بخوری دیگه خوددانی

.....حال.....

با شنیدن جملش مو به تنم سیخ شد با وحشت بهش نگاه کردم که خنده کثیفی کردو جلو اومد

_یه چشمشو بهت نشون بدم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با وحشت به دیوار چسبیدمو لرزیدم روبه روم که ایستاد به سختی گفتم:

_تو حق نداری به من دست بزنی

_من هرکار که بخوام میکنم خانوم

_نه نه نباید این کارو بکنی

نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد پوزخندی زد دستشو جلو اورد که با وحشت جیغ زدم:

_هرکار بگی میکنم این کارو نکن توروخدا

دستاش بین راه ایستاد پوزخند دوباره ای روی لباش نشست

_حالا شد پس اهل معامله ای درسته؟

_من...من نمیتونم اون کاری که ازم خواستیو انجام بدم

_اون وقت منم مجبور میشم اول تو دست خودم باشی و بعد بسپارمت دست بقیه آدمام

به سمتم برگشتو با لبخند و نگاه کثیفی گفت:

_بدمون نمیاد یه دختر لوندو خوشگلی مثل تو توی دستامون باشه

با بسته شدن در با بغض روی زمین نشستمو هق هق کردم سرمو بین دستام گرفتم روی دستام از شدت ضربه های سیم کابلو شلاق حسابی سیاه و کبود شده بود اینا بدرک خواسته اینارو چه طوری برآورده میکردم خداااااااا

بغض کردمو لرزیدم چه طوری میتونستم بهش ضربه بزنم چه طوری میتونستم بهش خیانت کنم چه طور میتونستم چشممو روی همه خوبی هایی که در حقم داشت ببندمو هیچی نگم

ولی شاید منو بشناسه آره شاید منو دید منو بشناسه اما یکهو با به یاد افتادن جمله دنیل بغض کردمو آه از نهادم بلند شد

"اجازه ندادم کسی عکستو داشته باشه خونوادمم نمیدونن که تو مدلینگ هستی مراقب باشی چیزی نفهن"

خدایا من دارم یکی دیگرو توی دلم میپرستم چه طوری میتونم به یه مرد دیگه نزدیک بشم؟چه طوری میتونستم به مردی نزدیک بشم که حکم برادر برای من داره؟خدا به دادم برس خدا خدا خدا خدا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

.....گذشته.....

سه ماهی میشد که ارسلان خان فوت شده بود طبق قولی که داده بود نصف داراییشو به اسم دنیل زده بود حالا دنیل حسابی پولدار شده بود اما اصلا خوشحال نبود برعکس همه تصوراتی که از این موضوع داشتیم اتفاق افتاده بود دنیل کلی عذاب وجدان داشت که چرا به پدربزرگش دروغ گفته بود اونقدر حجم و فشار اونجا براش زیاد بود که نکشیده به هفته ارسلان خان ما برگشتیم ترکیه

تمام اون مدت همش دلم میخواست برادر دنیلو ببینم تازه فهمیده بودم که دنیل یه برادر داره اما خب نشد که ببینمش اونطور که معلوم بود به خاطر شرایط بد آبوهوایی هواپیما گیرش نیومده بود چون اون دبی بود از طرفی مام زود برگشتیم ترکیه به خاطرهمین حسرت دیدن برادرش به دلم موند از طرفیم نمیخواستم بهش بگم یه عکس از برادرش بهم نشون بده اینطوری خدای نکرده امکان داشت فکر منحرفانه به سرش بزنه

منو دنیل الان عزادار بودیم چون یه ماه پیش بود بچه خیالیمونو از دست دادیم دنیل اینطوری ماجرارو تعریف کرد که سر زاییدنم بچه مرده و خونوادش بار دیگه داغدار شدن

نمیدونم این دروغا تا کی قراره ادامه داشته باشه اما هرچی که بود کم کم زمان جدا شدن منو دنیل بود بالاخره منم باید برم توی خونه خودم و اونم به زندگی خودش برسه

به دنیل که داشت تلویزیون نگاه میکرد اما خیره به صفحه و هوشو حواسش یه جا دیگه نگاه کردم با عصبانیت کوسن روی مبلو برداشتمو پرت کردم سمتش که خورد توی سرش و از توهمات فضاییش بیرون اومد یکم اخم کردو به سمتم برگشت

دنیل_این چه طرز برخورد با مردیه که بچشو کشتی

با حرص بهش نگاه کردم

_تو که فیلمتو نمیبینی چرا نمیذاری من برنامه مورد علاقمو ببینم آقای داغدار

دنیل_مگه قاتلا فیلم میبینن؟

هوفی کشیدمو رومو ازش گرفتم حالش خوب نبود اما به روی خودش نمیاورد که هنوز برای فوت پدربزرگش داره زجر میکشه چه قدر تودار بود

دنیل_مدلینگ اسلامی عصری مازیار میاد دنبالت بری سالن برای اون پوسترایی که قولشو داده بودی

سرمو به پشتی مبل چسبوندمو پاهامو توی شکمم جمع کردم

_امروز حوصله ندارم بگو نیاد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_همین الانشم دیر شده میدونی چند وقته به اون شرکت قول دادی؟

_وقتی حوصله ندارم چه طوری برم آخه

دنیل برو بابایی گفتو روشو ازم گرفت میخواستم باهاش حرف بزنم که حداقل یکم با من دردودل کنه اما نمیدونم چرا موضوعی برای حرف زدن پیدا نمیکردم از طرفی هم از اینکه درباره رفتن من هیچ حرفی نمیزد همین باعث میشد بیشتر اذیت بشم چون اصلا اهمیتی نمیداد

به سمتش برگشتم و صداش زدم

_دنیل

دنیل_هوم؟

_هوم و کوفت بگو بله

دنیل به سمتم برگشت نمیدونم توی صورتم چی دید که تلویزیونو خاموش کرد کامل به سمتم برگشت

دنیل_جانم چی شده؟

هنوز هم همون حالتا از این جواب دادناش بهم دست میداد چه قدر قشنگ میگفت جانم و منم چه قدر ماهرانه دل ضعفه میگرفتم

_نمیخوایی باهام حرف بزنی؟

دنیل یکم هول کرد اما خودشو نباخت به خاطرهمین نگاهشو ازم گرفت

دنیل_درباره چی؟

_درباره خودمون و این نقشه هایی که کشیدی

دنیل_خب همشون به سرانجام رسید دیگه

سرمو پایین انداختم و با موهام یکم بازی کردم این حرفش یعنی دیگه از این جا به بعد دست توهه باید وسایلاتو جمع کنی بذاری بری

دنیل_وقتی پای تو توی زندگی من باز شد من خیلی تغییر کردم دیگه توی یه هفته شش روزشو نمیرم پارتی و مهمونی همش با دوستام نیستم توی این یه سالو ده ماه یه بار لب به الکل نزدم چون حضور تو کنارم و حتی توی مغزم پررنگ بود

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم راست میگفت دیگه اون پسر خوش گذرون سابق نبود

دنیل_اینکه الان سربه راه شدم باعث و بانیش توبی از این تغییرها هم خوشم میاد احساس میکنم الان دارم عین یه مرد زندگی میکنم حالا میفهمم پدربزرگم چرا اصرار داشت زن بگیرم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

چشماشو روی هم بست تمام مدت نگاهش روی تلویزیون خاموش بود چه قدر از اینکه من باعث و بانی تغییراتش بودم خوشحال شدم

دنیل_بخوایی میتونی همین جا با من زندگی کنی اینجا که ایران نیست برای همخونه بودن دوتا دختروپسر حرف در بیارن بمون تا منم به این زندگی ادامه بدم

_میخوایی چی کار کنی؟

دنیل_میخوام شرکت بابابزرگمو حسابی ارتقا بدم برای این کار به یه سری نقشه و راه نیاز دارم

به سمتم برگشت که باعث شد ابرویی بالا بدم

_خب

دنیل_خب نداره توهم باید به من کمک کنی امشب ساعت نه توی برج(...)با چند نفر قرار ملاقات دارم توهم باید باهام بیایی

_من چرا؟

دنیل_تو باید نقش زن منو بازی کنی چون اونا خبر دارن من زن گرفتم از طرفی بفهمن زن دارم بیشتر روم حساب باز میکنن

از روی مبل بلند شدمو به سمتش رفتم کوسنی که به سمتش پرت کرده بودمو برداشتم کوبیدم تو صورتش که خندید

_فکر میکردم آدم شدی

دنیل_تو زنم باشی آدمم

احساس کردم ضربان قلبم رفت روی هزار وای خدا تا حالا از این حرفا نزده بود احساس میکردم اونم عین من نمیخواد که از این جا برم اما اگه واقعا اینطوره پس چرا هیچ کاری نمیکنه؟چرا پا جلو نمیذاره مثلا بهم بگه که دوست دارم

دنیل_پایه ای مگه نه؟

با حرص چپ چپ نگاش کردم که خندیدو از روی مبل بلند شد موهامو بهم ریخت

دنیل_مدلینگ اسلامی کوچولوهه خودمی دیگه

رومو ازش گرفتمو به سمت اتاقم رفتم باید خودمو آماده میکردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

باهم سوار آسانسور برج شدیم با اینکه بوی عطرم داشت خفم میکرد اما هنوز بوی عطر دنیلو به خوبی حس میکردم ناخواسته نفس عمیقی کشیدم به سمتش برگشتم یه کت کرم رنگ با خطهای قهوه ای باریک همراه شلوار کرم و لباس مردونه سفید که اونم خطهای قهوه ای باریکی داشت با ساعت مارکدار و کفش های ورنی خوشگلش

دنیل پسر خوشتیپ و جذابی بود هم قیافه جدی بهش می اومد هم شوخو بامزه

دنیل به سمتم برگشت

دنیل_اینا عربن یه طوری به زنت نگاه میکنن که آدم دلش میخواد بلندشه اون چشاشونو کور کنه کنار خودمی حرکتی نمیکنی تا حد امکان هم حرفی نمیزنی

سری به نشونه باشه تکون دادم که باعث شد موبایلشو بذاره توی جیبش دستشو سمت شالم آورد یکم جلوترش کشیدو به روم لبخندی زد

دنیل_هرچی داری بزرگتر میشی خوشگلتر میشی پیشی بخورتت جیگر

خنده ای کردمو دستشو که لپمو کشیده بود پس زدم

_گمشو پسره بیشعور

آسانسور ایستاد و هردو ازش پیاده شدیم از اینکه کنار دستش بودم حس خوبی بهم دست میداد سعی میکردم به اینکه قراره از هم جدا بشیم اصلا فکری نکنم الان که کنارم بود باید بهترین استفادرو ازش میکردم

به سمت چندتا مرد قدبلند که لباس بلند سفید عربی تنشون بود رفتیم دنیل باهمشون دست داد اما من این کارو نکردم و فقط به تکون دادن سری و یه لبخند که از سرشونم زیادی بود اکتفا کردم

بعد از خشوبش کردن نشستیم دنیل راست میگفت که زیادی نگاه میکنن ای بابا حالا خوبه من مدلینگ بودم میتونستم این نگاهاشونو روی خودم تحمل کنم اما دنیل یکم از این اتفاق عصبی بود یا شایدم من داشتم اشتباه فکر میکردم

نمیدونم چه قدر گذشت اما با اومدن مسئول پذیرایی از فکروخیالاتم بیرون اومدم و ترجیح دادم بیشتر به اطرافم توجه کنم

به لیوان توی دست دنیل نگاه کردم ناخواسته اخمی کردم لبخند مصنوعی زدم و خم شدم آروم کنار گوشش گفتم:

_عزیزم تو که نمیخوایی اونو بخوری؟

دنیل به سمتم برگشت چشماش از شیطنت برق خاصی زد

دنیل_اتفاقا میخوام همین کارو بکنم عزیزم

با حرص بهش نگاه کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_اونو بخوری حق نداری شب برگردی خونه

دنیل_اونوقت حتما تو منو از خونه خودم بیرون میندازی درسته؟

لبخند حرص دراری به روش زدم

_اوهوم دقیقا

دنیل به لیوان مشروب توی دستش نگاهی کرد بعد یکم لباشو کج کرد

دنیل_ارزش لرزیدن توی این هوارو نداره

پوفی کشیدو لیوانشو روی میز گذاشت لبخند موفق آمیزی روی لبام نشست که باعث شد دنیل با حرص بهم نگاه کنه

دنیل_دارم براتون

تک خنده ای کردمو رومو ازش گرفتم به مهمونای دیگه نگاه کردم به دخترایی که بینشون ایرانی هم بود اما برخلاف فرهنگشون لباس های زننده ای پوشیده بودن و هیچی براشون مهم نبود من نمیفهمم اینا خودشون خجالت نمی کشن واقعا:/

حوصلم اینجا سررفته بود از طرفی اصلا تحمل نگاه های این(...)نداشتم به خاطرهمین از سرجام بلند شدم که باعث شد توجه دنیل به سمتم جلب بشه

دنیل_کجا خانومم؟

_میرم یه چرخی بزنم

دنیل برخلاف میلش و برای حفظ آبرو جلوی اونا سری به نشونه باشه تکون داد

دنیل_باشه عزیزم برو

ازشون که فاصله گرفتم به اون سمت از سالن رفتم درسته این اولین باری نبود که منو "خانومم" صدا میزد خیلی برام قشنگ بود یعنی دخترای دیگه هم عین منن؟اینطوری بی جنبن؟با هر محبت و حمایتی ضعف میکنن؟به راحتی جلوی یه همچین حرفا و اسمایی اینطوری دل ضعفه میگیرن یا فقط من اینطوریم؟:/

با ناراحتی آهی کشیدم کاش هیچ وقت هیچ کسی اونقدر فقر محبتی نداشته باشه که با هر محبت ساده اطرافیانش دلش بلرزه

توی همین فکرا بودم که یکهو به یه نفر خوردم و همون لحظه حسی مثل خیس شدن لرزیدن و سردیرو باهم تجربه کردم جیغ خفیفی کشیدمو به لباس خوشگلم که خیس شده بود نگاه کردم با حرص سرمو بالا آوردم با دیدن پسر روبه روم با عصبانیت بهش نگاه کردم

_هی چرا حواستو جمع نمیکنی کوری منو به این محترمی نمیبینی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام هوفی کشیدم دختر حواست کجاست اینجا باید ترکی حرف بزنی اما با به حرف اومدن پسره اولش یکم جا خوردم اما بعدش قیافه بی تفاوت به خودم گرفتم پس ایشون ایرانی هستن

_شما ایرانی هستین؟

_به شما ربطی نداره بهتره از این به بعد بهتر چشماتونو باز کنید

پسره که معلوم بود از اون کم بیارا نبود یه ابروش بالا پرید

_کمتر برای خودتون پپسی باز کنید خانوم زیادی خودتونو تحویل میگیرید ببخشیدا شما خوردید به من

برو بابایی بهش گفتمو از کنارش رد شدم بوی عطر تلخش چه قدر محشر بود یاده دنیل افتادم اونم همه عطراش تلخ بود درواقع مخلوطی از بوهای تلخ و سرد

قیافش جلوی چشمم ظاهر شد یکم شبیه به دنیل بود شایدم من اشتباه میکنم اما ته قیافه دنیلو داشت شونه ای با بی خیالی بالا انداختم ترجیح دادم دست از این گشت و گذار مسخره بردارم تا یه گند دیگه به سرتا پام نزدم

به سمت دنیل رفتم اون سه تا مرد عرب هم بلند شده بودن معلوم بود دارن خدافسی میکنن صبر کردم تا برن با رفتنشون خرامان خرامان به سمت آقامون:)رفتم دنیل یکم چشم گردوند معلوم بود دنبال من داره میگرده با دیدنم که دارم به سمتش میرم لبخندی روی لباش نشوند اما با دیدن قیافه و لباسم یه ابروش بالا پرید

دنیل_این چه سروریختیه چرا قیافت شبیه به آمازونی ها شده؟

شونه ای بالا انداختم

_تنوع دادم

دنیل_تنوع بخوره توی سرت من یه همچین زنی نمیخوام عه

_دنیل اصلا حوصله شوخی ندارم

دنیل دستمو گرفتو دنبال خودش کشوند که باعث شد یکم اخم کنم

_عه چته ولم کن خودم میام

دنیل_نخیر باید خودم ببرمت

از پله ها بالا رفت که باعث شد چشمام گرد بشه نمیدونم چرا اما برای یه لحظه یکم نگران شدم اما بعد از اینکه یاد این افتادم منو اون هرروز و هرشب توی یه خونه باهم تنها هستیم به خودم نهیبی زدم که چه لزومی داره نگران باشم این مسخره بازیا چیه:/

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_داری منو کجا میبری

دنیل_گفتم که زن اینطوری نمیخوام

_تو غلط کردی از کی تا حالا من زنت شدم

دنیل_از همون وقتی که ترسا شادمان شدی

و بعد در یه اتاقو باز کردو منو انداخت توش و خودشم اومد تو کلافه به سمتش برگشتم چشمامو گردوندم

_میخوایی الان چی کار کنی؟که چی مثلا؟اینجا کجاس اصلا؟

دنیل به سمت یه ساک که روی تخت بود رفت

دنیل_دونه دونه خانومم...اینقدر فک نزن...حالا بدو بیا اینجا کارت دارم

کنجکاو به سمتش رفتم با دیدن ساک حدس زدم که اینو از قبل اینجا گذاشته یعنی توش چی میتونه باشه؟

روی لبه تخت عین خودش نشستم دنیل زیپ ساکو باز کرد با دیدن داخلش چشمام برق زد اما با بیرون آوردن لباس داخلش چشمام شد قد یه توپ فوتبال که چه عرض کنم اندازه یه توپ بسکتبال

دنیل_من پشت میکنم برو بپوشش

با تعجب به دنیل نگاه کردم

دنیل_چیه؟چرا داری اینطوری نگام میکنی؟نگران نباش پوشیدس

_چی داری برای خودت میگی؟میخوام من لباس هندی تنم کنم؟

با جیغی که زدم دنیل دستشو روی گوشاش گذاشت

دنیل_ایییی گوشامو کر کردی جیغ جیغو

بعد دستشو از روی گوشاش برداشتو بهم نگاه کرد

دنیل_این لباسو تنت میکنی خودتو عین یه زن هندی درست میکنی و بعد با من میایی بیرون؟

دست به سینه با حرص بهش نگاه کردم

_اون وقت چرا باید این کارو بکنم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_شما با این کار میشی یه خانوم هندی خوشگل که با مرد خوشتیپی مثل من همکاری و توی شرکتم سرمایه گذاری کرده و حالا قراره یه قرارداد چندصد میلیارد دلاری با یه شرکت هندی ببندم که چون شنیده یکی از سرمایه گذارای شرکتم یه زن هندیه قبول کرده که باهام معامله کنه

_آها اینم نقشه جدیده حتما...چرا باید توی همه نقشه هات از من استفاده کنی؟

دنیل درحالیکه داشت مکملات لباس هندیرو از توی ساک درمیاورد گفت:

دنیل_چون منو تو همکاریم

_همکار؟؟منو تو از کی تا حالا همکار شدیم؟

دنیل یه نگاه بهم کرد پوزخندی بهم زد که باعث شد تعجب کنم

دنیل_نکنه یادت رفته کی الان تورو به اینجا رسونده؟

_نکنه توهم یادت رفته کی باعث شده الان تو صاحب یه همچین شرکت و دمودستگاهی بشی

دنیل_تو بیشتر به من مدیونی من هرچی باشه بالاخره به اون شرکت میرسیدم اما تو بدون من همون ترنم پرورشگاهی بدبخت میموندی

با ناباوری بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر رک باهام حرف نزده بود هیچ وقت سرم منت نذاشته بود اما حالا داشت سرم منت میذاشتو تحقیرم میکرد دست خودم نبود اما یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین راست میگه من بدون اون همون ترنم پرورشگاهی بدبخت بودم

دنیل با دیدن قیافم عصبی دستی توی موهاش کشید بلند شدو چند قدم راه رفت

_تو بهم گفتی دیگه ترنم بودنو فراموش کنم دیگه بهش فکر نکنم قرار نبود به روم بیاری و سرم منت بذاری در اضای کمکات منم کمکت کردم

دنیل هردو دستاشو توی موهاش فرو کرد بغض کردم با لحن لرزونی گفتم:

_من عروسک دست تو نیستم دنیل

دنیل ناگهانی به سمتم برگشت دستش بالا رفت که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندم اما خبری نشد چشمامو باز کردم و پشت هاله ای از اشک به دست بالا رفتش نگاه کردم لباشو محکم روی هم فشار میدادو با عصبانیت بهم نگاه میکرد

دنیل_عروسک؟چه طوری باهات برخورد کردم که خودتو عروسک توی دستای من میبینی؟

نگامو ازش گرفتمو به اشکام اجازه باریدن دادم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_جواب منو بده چرا لالمونی گرفتی؟هرکاری که کردم به خاطر تو بوده اون کارایی که ازت میخواستم بکنی برای خودت بود احمق حتی نقش زن حامله ای که برام بازی کردی نصفش به خاطر خودت بود

چشمامو روی هم بستم

دنیل_اگه به خاطر خودت نبود حاظر بودی اصلا باهام بیایی ترکیه؟اگه به خاطر آرزوها و منفعت خودت نبود حاظر بودی نقش زن سوریمو بازی کنی؟داری منت چیرو سرم میذاری؟

_من منت نذاشتم تویی داری منت میذاری تو اول شروع کردی

دنیل_من اول شروع کردم تو باید ادامش میدادی؟

_نکنه انتظار داری هرچی میگی بگم چشم شما درست میفرمایید

دنیل_بد کردی ترسا تو الان که من توی شرایط خوبی نیستم باید جلو روم سکوت میکردی همون طور که من وقتی تو توی شرایط خوبی نبودی سکوت کردم و قبول کردم اول کار تورو راه بندازم بعد کار خودمو

با بغض به سمتش برگشتم که سری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل_فکر میکردم فرق میکنی فکر میکردم کمکم میکنی کنارمی بهم اعتماد داری

_من بهت اعتماد دارم کمکت میکنم کنارتم اما نمیخوام منت بذاری منو تو در حق همدیگه هرکاری که کرده باشیم منفعت خودمونم توش بوده

دنیل دست به کمر روشو ازم گرفتو به یه سمت دیگه نگاه کرد سری به نشونه آره تکون داد

دنیل_آره تو راست میگی

به سمتم برگشت

دنیل_اگه نمیخوایی اون لباسارو تنت کنی و نقشی که میخوامو بازی کنی مشکلی ندارم همین الان به یه دختر دیگه این پیشنهادو میدم اونم با پول قبول میکنه اونقدری هم طلا توی اون ساک هست که با همونا بتونم خفش کنم

رومو ازش گرفتمو به لباس هندی روی تخت نگاه کردم از قرمزیش خوشم می اومد قشنگ بود نوارای طلایی رنگ با کلی تزئینات طلایی خوشگل که بدجور باعث میشد چشمام برق بزنه

دنیل_کاملا پوشیدس در کنار پوشیده بودنش خیلی هم خوشگله برای پوشوندن موهاتم چاره دارم میتونی عین خودشون شالی که میندازی روی شونه هاتو روی سرتم بذاری

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سمتش برگشتم هنوز یکم اخم داشت معلوم بود هنوز دلخوره

دنیل_النگو و سرویس ها هم داخل ساکه اونارو هم استفاده کن لوازم آرایشی مورد نیازتم هست

پشت کرد بره بیرون که صداش زدم

_دنیل

به سمتم برنگشت اما ایستاد دستی که جلو برده بود تا دستگیره درو باز کنه عقب کشید

_نمیخواستم با حرفام ناراحتت کنم

دنیل_مهم نیست حق با توهه من یکم زیاده روی کردم از اینجا به بعد روی تو حساب باز نمیکنم اما تو میتونی تا آخرش روی من حساب باز کنی

از روی تخت بلند شدمو به سمتش رفتم بازوشو گرفتمو به سمت خودم برش گردوندم من دنیلو دوست داشتم حاظر بودم براش هرکاری بکنم میدونستم از این نقش هایی که ازم میخواد قصد بدی نداره وگرنه میتونست یه لباس هندی دیگه برام انتخاب بکنه یا اینقدر مراقبم نباشه با وجود اینکه خودم پولدارم اما بازهم اون هزینه های تبلیغو خرجومخارجو برعهده بگیره اون همه جوره مراقبم بود همه جوره حامیم بود من خیلی بهش مدیونم باید کمکش میکردم

_اشتباه میکنی دنیل توهم میتونی روی من همیشه حساب باز کنی

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد لبخند مهربونی بهش زدم که سری به نشونه باشه تکون داد

دنیل_بیرون منتظرتم همین جلوی در کمکی چیزی خواستی صدام بزن

بازوشو ول کردمو حرفشو تایید کردم اونم از اتاق بیرون رفت به سمت لباسا رفتمو با هزار بدبختی تنم کردم نمیدونستم چه طوری شال روی لباسو ببندم به خاطرهمین دنیلو صدا زدم اونم از روی عکسایی که توی اینترنت سرچ زده بود مشغول کارش شد منم همزمان که اون کارشو میکرد درحال آرایش کردن بودم دستمو به سمت رژ لب قرمز رنگ بردم یه طوری شدم یعنی واقعا کارم درست بود؟

دنیل درحالیکه داشت گوشواره های سنگینیرو که خریده بود توی گوشم میکرد از توی آیینه بهم نگاه کرد احساس کردم یه چیزی اون ته مهای چشماش لرزید نگاهشو ازم گرفتو قلاب گوشواررو بست وزنجیر بلند و ظریفی که بهش متصل بودو به سمت بینیم آورد و حلقه انتهایشو به بینیم وصل کرد اولش فکر میکردم میخواد بینیمو سوراخ کنه اما آخر سر فهمیدم خودش قلاب داره و دو طرف بینمو میگیره

دنیل_از اون رژ لب زیاد مجبور نیستی استفاده کنی

_اما بدون اون آرایشم تکمیل نمیشه

دنیل کلافه روشو ازم گرفت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_خب یکم کمرنگ تر ازش استفاده کن

بعد رفت روی لبه تخت نشست به خودم توی آیینه نگاه کردم چه قدر تغییر کرده بودم چه قدر خوشگل تر از قبل شده بودم موهای لختمو که از پشت آزاد نگه داشته بودم نصفشو روی شونه سمت راستم انداخته بودم که بلندیش به زیر شکمم میرسید به دوتا دستام که پر بود از النگو به گردنبند هندی سنگینی که با گوشواره هام ست بود نگاه کردمو لبخند محوی زدم

خوشحال بودم از اینکه لباسم کاملا پوشیده بود حتی یقه لباسم زیاد باز نبود که همین باعث میشد از دنیل خیلی ممنون باشم بابت این انتخابش

دستمو سمت رژلب قرمزم بردم سرشو باز کردمو به آرومی یکم روی لبام مالیدم بعد از اون دست از کارم کشیدمو به چشمام که توی اون خط چشم حسابی دلبری میکرد نگاه کردم لبخندی به خودم زدم و به سمت دنیل برگشتم

_من آمادم

دنیل به سمتم برگشت با دیدنم باز همون تغییر حالت توی صورتش و لرزیدن چشماش نمیدونم اشتباه میکنم یا نه اما احساس میکردم که اونم همون حسی که من بهش دارمو بهم داره وگرنه لزومی نداشت اینقدر روی پوشش لباسم حساس باشه

دنیل کفشای قرمز بلندی که خریده بودو به سمتم آورد جلوم خم شد با خجالت خاصی که آمیخته با کارام بود پوشیدمش و دنیل قلاب کفشمو بست بلند شدو روبه روم ایستاد دستشو به سمت گونم آوردو به نرمی نوازشش کرد

دنیل_تا حالا بهت گفته بودم هرچی که تنت میکنی بهت میاد؟

لبخندی زدمو سرمو پایین انداختم

دنیل_سعی میکنم زودتر تمومش کنم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دستای ظریفمو توی دستای مردونش گرفت فشار خفیفی بهش دادو آروم گفت:

دنیل_من هرچی که باشم یه بارم به تو به چشم یه وسیله که ازش سواستفاده کنم نگاه نکردم شاید ظرافتت عین یه عروسک هزاردلاری گرون قیمت پشت ویترین یه فروشگاه باشه اما هیچ وقت برای من مثل یه عروسک خیمه شب بازی نبودی

دستشو به سمت دستمال مرطوب بردو بهش نگاه کرد

دنیل_از این کارم پشیمونم کاش تورو برای این نقش انتخاب نمیکردم

و بعد دستمال مرطوبو روی لبام کشید که باعث شد به چشماش نگاه کنم وقتی رژمو پاک کرد نگاهشو به سمت قیافم آورد

دنیل_چشمات بیشتر خودنمایی میکنن

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

از اینکه ازم تعریف میکرد داشتم تن تن توی قلبم قند آب میکردن

دنیل_رنگ آبی دوست دارم برادرم عینه تو رنگ چشماش آبیه

ناخواسته یاد همون پسره که بهش خورده بودم افتادم اونم چشماش آبی بود اما اون چه ربطی به دنیل داره اه منم قات زدما

دستمو به نرمی گرفت که باعث شد از فکروخیالام بیرون بیامو بهش نگاه کنم

دنیل_بریم مدلینگ هندی؟

تک خنده ای کردمو همراهش از اتاق بیرون اومدیم با کمک دنیل از پله ها پایین رفتم دنیل به یه سمت که وی پی ان بود رفت باهم نشستیم که همون لحظه از دور چشمم به چندنفر خورد که باعث شد دنیل هم با دیدنشون سریع بلند شه و به سمتشون بره

نگاه های زیادیرو روی خودم حس میکردم حالا خوبه لباس تنم پوشیدس اینا اینطوری زل زدن به من ای بابا

همه چی خوب پیش رفت بعد از بستن قرارداد دنیل بدون هیچ درنگی منو از اون برج بیرون بردو سوار ماشین کرد بعد از اینکه برگشتیم خونه منم ترجیح دادم بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم برم لباسامو عوض کردمو با هزار غرغر کردن جواهراتمو درآوردم بعد از اینکه رفتم بیرون متوجه نبود دنیل شدم خیلی کم پیش می اومد بدون اینکه چیزی به من بگه بیرون بره شونه ای با بیخیالی بالا انداختم حتما رفته شام بخره اما وقتی به ساعت نگاه کردم با غم به در خروجی خیره شدم یعنی کجا رفت یکهو؟

.....

مازیار_خیلی خوب پیش میری آفرین داری توی کارت خبره میشی

چشمکی بهش زدمو کیفمو از روی مبل برداشتم به همه بچه ها خسته نباشید گفتمو از ساختمون زدم بیرون حس خیلی خوبی داشتم دوسالو شش ماهی میشد که اومده بودم ترکیه همه چی خوب بود همه اتفاقا بر وقف مراد بود هنوز همراه دنیل باهم زندگی میکردیم امروز

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

قرار بود باهم بریم رستوران دنیل میخواست یه چیزی بهم بگه که هرچی غر زدم بابا من خستم همون تو خونه بگو زیر بار نرفت گفت نخیر نمیشه به خاطرهمین الان باید میرفتم خونه و دوباره لباس عوض میکردم بعد همراه آقا میرفتم رستوران

نمیدونم چرا اما قلبم حسابی به تپش افتاده بود میخواستم یه تیپ خفن بزنم باهاش برم رستوران جدیدا دلم میخواست زیاد به چشمش بیام با موفقیتام با رفتارام حتی با درست کردن غذاهای مورد علاقش

بیشتر وقتا به خاطر سنگین شدن حجم کارام حاظری میخوردیم اما بعضی وقتا که توی خونه بودم خودم براش غذا درست میکردم که احساس میکردم از این موضوع خیلی خوشحال میشه

سوار ماشینم شدم که همون لحظه موبایلم زنگ خورد ماشینو که روشن کردم تماسو هم برقرار کردم

_جانم دنی

دنیل_کجایی ترسا مگه قرار نبود زود بیایی من امشب رستوران رزرو کردم دیوونه

_توی راهم دارم میام یکم کارا طول کشید

دنیل_خیلی خب زود بیایی توی راه مراقب باشی زیاد تند نری باز سیل پیامک های جریمه برام بیاد

تک خنده ای کردمو خیابون اصلیرو دور زدم

_باشه کاری نداری

دنیل_نه سلامتی گلم منتظرتم خانومی

تماسو با یه لبخند قطع کردم دستمو به سمت پخش بردم جدیدا توی ماشینم فقط آهنگای دنیلو گوش میدادم عاشق صداش شده بودم اونم نه تنها توی کارای شرکت پدربزرگش حسابی موفق بود توی کار موزیک هم حسابی کمر رقیباشو شکونده بود

با پخش شدن صداش توی ماشین ترجیح دادم از فکروخیالام بیرون بیامو به صدای گرمو قشنگش گوش بدم

روی هر اسمی خط زدم

من کنارت از همه سردم

تو که اینجایی ضربان دارم

نمیشه باشی خودمو نگه دارم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
سر تو دعواس بین دلمو عقلم

عاشق من شو حتی اگه شده کم کم

نگاه من سربه چشمای تو

اختیار من همه همش با تو

تو چه قدر مثل هیچکی نمیمونی

تو طعم بهشتی

اینو خودت نمیدونی

به من احساست محاله کم باشه

بذار غم هاتم ماله خودم باشه

من که با تو راحتم

عاشقم از تو چه پنهون

با شنیدن صدای زنگ موبایلم هوفی کشیدم بدون اینکه به صفحه نگاه کنم تماسو برقرار کردم

_دنیل جان توی جت ننشستم که...دارم میرسم دیگه عزیزم بعد هی غر میزنی امروز پیامک جریمه برام اومده

_سلام

با شنیدن صدای زنی از پشت خط چشمام گرد شد به شماره نگاه کردم عه از ایران بود

_الو...ببخشید شما؟

_من ماه بانوام مادر دنیل

با شنیدن صداش شناختم سریع یه کناری پارک کردم یکم هول کرده بودم تا حالا مادرش با من تماس نگرفته بود اصلا چه طوری شماره منو پیدا کرده بود یکهو یاد رها افتادم احتمالا اون شمارمو بهش داده

_سلام خوب هستید ببخشید به جا نیاوردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

ماه بانو_مهم نیست بیرونی؟

_بله از سر عکسبرداری دارم میام

ماه بانو_وقت داری؟میخوام باهات حرف بزنم

نمیدونم چرا اینقدر باهام سردو خشک حرف میزد همین باعث میشد واقعا اذیت بشم از طرفی با وجود اینکه همه چی حل شده بود اما دنیل به خونوادش نگفته بود که منو طلاق داده یا من کشته شدم هنوز باهاشون ارتباط داشتیم حتی یه چندباری هم رفته بودیم پیششون منم زیاد به ادامه دادن این نقشم بدم نمی اومد اما خب بالاخره که چی باید میفهمیدن

ماه بانو_الو ترسا هنوز پشت خطی؟

سریع به خودم اومدم یاد قرارم با دنیل افتادم اونو چی کارش میکردم

_ ماه بانو خانوم میشه بذاریدش برای فردا؟

ماه بانو_چرا وقت نداری؟

_نه آخه چیزه...امروز قرار بود...

پوفی کشیدم چه طوری میتونستم بهش بگم امشب با دنیل قرار دارم هووف

ماه بانو_خیلی خب مشکل...

نذاشتم بقیه حرفشو ادامه بده سریع گفتم:

_نه مشکلی نیست موکولش میکنم به یه وقت دیگه شما امرتونو بفرمایید

ماه بانو_میخوام همه حرفامون بین خودمون بمونه باشه؟

یکم نگران شدم آب دهنمو به سختی قورت دادمو گفتم:

_باشه بفرمایید

کلیدو توی در انداختم بیحال وارد خونه شدم چشمم به دنیل افتاد که روی مبل منتظر من نشسته بود پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کردم اما ترجیح دادم خوددار باشم وگرنه اونقدر سیم جینم میکرد که مجبور میشدم همه چیزو به روش بیارم

دنیل با دیدنم عصبی به سمتم اومد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_مگه قرار نبود زود برگردی؟توکه گفتی دارم میرسم اون وقت چرا دوساعت طول برد؟

وقتی به نزدیکیم رسید با دیدن چشمام جا خورد همینکه پرسید چی شده ترسام اشکام از گوشه گوشه چشمم سرازیر شدن بغض کرده بودم بدجور کاش هیچ وقت مادرش باهام حرف نمیزد اصلا کاش هیچ وقت باهاش آشنا نمیشدم

دنیل دیگه عصبی نبود صداش پر بود از نگرانی خواهش که باعث میشد بیشتر بغضمو سنگین بکنه

دنیل_ترسا چرا داری گریه میکنی؟تصادف کردی؟

سری به طرفین تکون دادم نمیخواستم دلیل برای اشکام بیارم چون هیچ دلیل قانع کننده ای براشون نداشتم جز اینکه هرچی مادرش گفته بودو بهش میگفتم اما نه من بهش قول داده بودم که چیزی بهش نگم

دنیل_داری دقم میدی ترسا چت شده؟چی باعث شده اشکت در بیاد؟

به آرومی پسش زدم میدونستم اگه توی خونه بمونم دق میکنم از طرفی باید همش توسط دنیل سوال جواب میشدم به خاطرهمین با لحن خسته ای گفتم:

_هنوز میتونیم خودمونو برسونیم رستوران میرم آماده بشم

دنیل_با این حالت؟

_من خوبم چیزیم نیست یه آبی به دستوصورتم بزنم خوب میشم

دیگه اجازه بیشتر از این حرف زدنو بهش ندادمو از پله بالا رفتم به سمت اتاقم رفتم همینکه درو بستم ریزش اشکام از دو طرف صورتم شروع شد دستمو جلوی دهنم گرفتمو محکم فشارش دادم تا صدام بیرون نره

" دنیل_میدونی یکی اومده توی قلبم که جدیدا باعث شده کمتر به فکر نقشه های شیطانی باشم بیشتر میخوام برای اینکه بتونم خوشبختش کنم نقشه های بهتر بکشم"

سر خوردم پایینو چشمامو روی هم محکم بستم داغی اشکام صورتمو نمیسوزوند چون دلم بدجور سوخته بود

" دنیل_وای خدا قیافشو ببین آخه خنگ خدا من میام به مال خودم صدمه میزنم؟

_از کی تا حالا من مال تو محسوب میشم؟

دنیل_از همون وقتی که خانومم شدی که اونم برمیگرده به زمانی که شدی ترسا شادمان

_فکر کردی از کاری که کردی میگذرم؟بیشعور ببین چی به سر دستم آوردی

دنیل_حقت بود"

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با ناتوانی از سر جام بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم یه آبی به صورتم زدم تا یکم حالم بهتر بشه به سمت کمد لباسام رفتمو لباسامو بی حوصله عوض کردم

" دنیل_خدایا بهمون صبر بده...خدا به هیچکس داغ از دست دادن بچرو نچشون...بابا قربونت بره دختر عزیزم که به دنیا نیومده مردی...حقتو از مادرت میگیرم

_وای سرم رفت دنیل به خونوادت زنگ بزن بهشون بگو دیگه الان وقتشه

دنیل_بذار یکم برای بچه از دست رفتم عذا بگیرم"

از اتاق بیرون اومدمو از پله ها پایین رفتم دنیل با شنیدن صدای قدمام سریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد به سمتم اومدو دستامو گرفت گرمی دستاش باز تنمو لرزوند باز مثل همیشه بوی عطرش مستم کردو قلبم قیلی ویلی رفت

دنیل_چت شده ترسا؟چرا باهام حرف نمیزنی؟

_بریم دیر میشه

دنیل_پشیمون شدم اصلا نمیریم میذاریمش برای یه شب دیگه

_نه دنیل شب دیگه ای وجود نداره همین امشب میریم

دنیل پوفی کشید

دنیل_خیلی خب بریم

باهم از خونه زدیم بیرون به سمت ماشینش رفتمو سوار شدم سرمو به پشتی صندلیش چسبوندمو چشمامو روی هم بستم این بهش نشون میداد که نمیخوام فعلا حرفی بزنم اونم خوب معنی این حرفمو گرفته بود به خاطرهمین سکوت کردو تمام راه هیچی نگفت

با توقف ماشین پیاده شدم منتظر دنیل موندم از پارکینگ رستوران بیرون اومدیمو به سمت رستوران رفتیم

دنیل_ترسا من میخواستم امشب یه چیزی بهت بگم اما این حالت...

به سمتش برگشتم شاید امشب آخرین شبی باشه که کنارشم شاید آخرین لحظه ای باشه که خاطرش توی ذهنم ثبت میشه پس بذار آخرین خاطرمون به گند کشیده نشه

دستشو گرفتمو لبخند خسته ای بهش زدم که باعث شد بهم نگاه بکنه

_باور کن من خوبم بازم شوخی کن تا حالم خوب بشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل لبخندی به روم زد که ذوقش تا اعماق وجودم رخنه کرد وارد رستوران که شدیم یه گوشه باهم نشستیم فضای باکلاس و قشنگی داشت ازش خوشم اومده بود

دنیل_ترسا

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم میخواستم امشب تا میتونم بهش نگاه بکنم تا شاید قیافش هیچ وقت توی ذهنم پاک نشه

_جانم؟

دنیل نگاهش به میز بود بهم نگاه نمیکرد کاش سرشو بالا میاوردو بهم نگاه میکرد اینطوری میتونستم اون چشمای خوشگلشو بهتر ببینم

دنیل_نمیدونم وقت مناسبی برای زدن این حرف باشه یا نه اما...

دنیل کلافه دستی توی موهاش کشید

_دنیل موقعیت خوبیه اگه حالم خوب نبود نمی اومدم اما ببین الان روبه روتم

دنیل سرشو به سمتم گردوندو بهم نگاه کرد چشماش پر از غم بود احساس میکردم نقشه هایی که داشتو بهم ریخته بودم اما من نمیخواستم اینطور بشه مادرش نذاشت دنیامون اطرافیانمون

دنیل نگاهشو از من به سمت یکی دیگه بردو سری به نشونه تایید تکون داد که باعث شد چشمام گرد بشه به اون سمت برگردم اما کسیرو ندیدم به سمت دنیل که برگشتم لبخندی بهم زد که باعث شد ناخودآگاه منم لبخندی بزنم

دنیل_خب بریم سراغ اصل مطلب

با ناز بهش نگاه کردمو یکم از شربتی که روی میز بود خوردم

_بفرما آقا

دنیل_میدونی اسمت مخفف یه جمله معروفه که میگه"تنها راه ساخت آینده"؟

تک خنده ای کردم که باعث شد اونم گل از گلش بشکفه

_دیوونه ای دنیل خب چه معنی داره؟

دنیل سری به نشونه متاسفم تکون دادو با لحن بامزه ای گفت:

دنیل_خب از پس خنگی دیگه نمیفهمی تو تنها راه ساخت آینده منی

ضربان قلبم برای هزارمین بار بالا رفت احساس کردم تنگ نفسی گرفتم رومو ازش گرفتمو یکم از شربتم خوردم تا نفسم بالا بیاد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_تو ترسا شادمان راهی هستی که میتونی آینده من توش تاسیس بشه

_برای ساخت آینده خیلی چیزا لازمه

دنیل_مهم سرمایس که دارمش

_همه چی پول نیست

دنیل_اما سرمایه من پول نیست خانومی تویی

چشمام روی هم بسته شدو سرمو پایین انداختم بغض بدی به بیخ گلوم چنگ زد سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند محو مردونه ای به روم زد

_میخوایی چی بگی دنیل؟

دنیل_میخوام بهت بگم که چه گوهری هستی

سری به نشونه تایید تکون دادم به سختی گفتم:

_خودم میدونم لازم به گفتنش نیست

دنیل تک خنده ای کرد یکهو با قرار گرفتن کیک شکلاتی مقابلم سرمو بالا آوردم گارسون شمع روی کیکو که عدد بیست و نشون میداد روشن کرد بعد به سمت دنیل برگشتم و به زبون ترکی گفت:

_امر دیگه ای نیست؟

دنیل هم عین خودش گفت:

دنیل_نه ممنون

با رفتن گارسون به سمت دنیل برگشتم همزمان یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که باعث شد لبخند محوش غلیظ تر بشه دستشو به سمت صورتم آوردو اشکامو پاک کرد لبخندی بهش زدم که خندید

دنیل_قربون اشکای ذوقت بشم من

سرمو پایین آوردمو به روی کیک نگاه کردم که با خامه سفید نوشته شده بود

"تولدت مبارک سرمایه آیندم"

دنیل_فوتش کن ترسا تا زودتر بیفتیم به جونش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

تک خنده ای کردم خواستم فوتش کنم که مانع شد

دنیل_وایسا وایسا عه همینجور الکی که نیست

بعد موبایلشو روشن کرد دوربینو به سمتم گرفتو خندید معلوم بود میخواد فیلم بگیره

_بذارش کنار دنیل منکه بچه نیستم

دنیل_د اگه بچه نبودی برات کیک نمیخریدم عمو جون حالا بخند فیلمت داره بد میشه

خنده ای کردمو به کیک نگاه کردم

دنیل_اول آرزو کن بعد فوتش کن شوهر نخوا چون جور میشه نگران نباش یه آرزوی دیگه بکن

چشم غره ای بهش رفتم بیشعور انگار نه انگار داره فیلم میگیره همینطور داره چرتوپرت بهم میبافه چشمامو روی هم بستمو به آرومی توی دلم گفتم "خدایا خودت حلش کن" و بعد خم شدمو فوتش کردم که باعث شد دنیل بخنده

دنیل_ای جانم شمع بیستشو فوت کرد رفت توی بیست و یک

خندیدم

_خیلی خب بذارش کنار

دنیل خندیدو موبایلشو کنار گذاشت با ذوق به کیک نگاه کرد چاقورو برداشتم به آرومی برشش زدم یه قاچ به سمت دنیل گرفتم که خندیدو قاچو کنار گذاشت

دنیل_اون یه قاچ برای تو...بقیرو بده به من

_بقیشو میبریم خونه الان تو میتونی اینهمه کیک بخوری؟

دنیل_اگه میدونستی چه قدر با دیدنت مقابل خودم ضعف کردمو گرسنمه این حرفو نمیزدی

احساس کردم گونه هام حسابی گر گرفت دستام لرزش خفیفی توش ایجاد شد و ظرف کیکو بهش دادم به جاش اون یه قاچو برای خودم برداشتم

دنیل_با احتیاط بخوری

با تعجب بهش نگاه کردم وا احتیاط چرا بیخیال شدمو چنگالو به سمت کیکم بردم یکم ازش بردم که احساس کردم چنگالم به یه چیز فلزی خورد چشمام گرد شد بهش که نگاه کردم برقش چشممو زد به آرومی از بین کیک درش آوردم با دیدن حلقه نقره ای خوشگلی که بین کیک بود مبهوت به دنیل که با لبخند و یه حس خاص توی چشماش نگاه کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_سرمایه قطعی آیندم میشی؟

به حلقه نگاه کردم دنیل داشت ازم خاستگاری میکرد؟؟

دنیل_قول میدم خوشبختت کنم تو فقط بگو آره بقیشو بسپر به من

بهش نگاه کردم که لبخند گرمی به روم زد

دنیل_خیلی فکر کردم فهمیدم حسم بهت یه دوست داشتن خاصو خیلی قویه که تا حالا به هیچ دختری نداشتم...اینو به رها نگی

بعد خندید که باعث شد منم لبخندی بزنم

دنیل_نمیخوایی دستت کنی خانوم ماهرو؟

دوباره بهش نگاه کردم باز بالا رفتن ضربان قلبم و قیلی ویلی رفتنش فامیل ماهرو رو از شادمان بیشتر دوست داشتم حتی بیشتر از فامیل اصلی خودم یعنی خیبری

دنیل از دستم گرفتشو با دستمال کاغذی پاکش کرد بعد دست چپمو به نرمی گرفتو آروم حلقرو توی دستم کرد

دنیل_این حلقه که توی دستاته نشونه اینه که مال منی مال خوده خودم فقط خودم میفهمی؟

اشک توی چشمام جمع شده بود چه قدر منتظر یه همچین روزی بودم چه قدر دلم میخواست یه روز دنیل اینطوری بهم ابراز علاقه بکنه و منو برای خودش بخواد اما...

دنیل_نمیخوایی چیزی بگی؟

لبخندی به روش زدم اما لبخندی که کلی براش زور زده بودم به سختی گفتم:

_چی بگم؟

دنیل_مثلا اینکه چه قدر منو دوست داری و میمیری که نباشم

چشم غره ای بهش رفتم که با صدای بلندی خندید به خاطرهمین باعث شد چند نفر به سمتمون برگردن

دنیل_دوسم داری؟

سرمو پایین انداختم چیزی که قلبم میگفتو بگم یا اون چیزی که مغزم میگفت

دنیل_سکوت علامت رضاس درسته؟

_نه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل از جوابی که بهش داده بودم حسابی جا خورد

دنیل_نه؟!

_منظورم اینه باید فکر کنم

دنیل_داری ناز میکنی؟

سرمو بالا آوردم ابرویی بالا دادم

_چیه خریدار نیستی؟

دنیل لبخندی روی لباش نشست

دنیل_من مخلصتم هستم مگه میشه خریدار نازات نباشم

لبخند دلبرانه ای به روش زدم که همون لحظه شامو هم آوردن فضای شام با شوخی ها و حرفای دنیل حسابی شاد بود سعی کردم حرفای مادر دنیلو فراموش کنم و اون شب به چیزی فکر نکنم

صبح همینکه دنیل از خونه زد بیرون سریع وسایلامو جمع کردم هرچی پول داشتم مدارکم خلاصه هرچیزی که لازمم بشرو جمع کردم عطر دنیلو هم برداشتم و توی ساکم گذاشتم نامه ای هم براش نوشتم و همه چیزو داخلش براش توضیح دادم

روی صندلی هواپیما نشسته بودم یاد اون دفعه که باهم سوار شده بودیم افتادم وقتی کنارم بود زیاد نمیترسیدم اما الان اون نیست تا دستمو بگیره و فشارش بده که نترس من هستم

نمیتونستم برگردم ایران اونجا جاییرو نداشتم از طرفی میترسیدم لو برم و همه چی خراب بشه به خاطرهمین داشتم میرفتم دبی نمیدونم چرا اونجارو انتخاب کردم اما احساس میکردم اونجا از بقیه جاها برای من بهتره

چشمامو بستمو به پشتی صندلیم تکیه دادم یاد مکالمه بین خودمو ماه بانو افتادم

"ماه بانو_من از همه چیز خبردارم

سعی کردم خونسرد باشم احتمالا تیری در تاریکیه باید حواسمو جمع کنم نباید گند بزنم

_از چی ماه بانو خانوم؟

ماه بانو_از اینکه تو واقعا عروسمون نیستی...فکر کردین با بچه در طرفین؟

شوک زده به روبه روم خیره شدم باورم نمیشد نه نه این امکان نداره از کجا فهمیده بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_چی دارید میگید؟یعنی چی که زنوشوهر نیستیم دنیل شوهره منه

ماه بانو_بسه تمومش کن دختر هرجایی که اصلا معلوم نیست تو زندگی پسر من چه غلطی میکنی

اخمامو کشیدم توهم

_مودب باشید خانوم یعنی چی این حرفا چیه اصلا چرا به من زنگ زدید زنگ بزنید به همون پسرتون از خودش بپرسید من ازش بچه داشتم

ماه بانو_اون بچه هم معلوم نبوده از کس دیگه ای داشتی و به پسر من نسبت دادی هرچند حالا که واقعیتارو فهمیدم شک دارم اصلا بچه ای هم در کار بوده باشه

_تمومش کنید

ماه بانو_تو تمومش کن پاتو از زندگی پسر من بکش بیرون من هنوز به پدرش نگفتم که این همه سال هممونو بازی داده میدونی برادرش بفهمه چی کار میکنه؟

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد

_منو دنیل...

ماه بانو_تو دنیلی در کار نیست ببین نمیخوام بلندشم همراه پدرشو برادرش بیام اونجا این موضوع بین منو تو باقی میمونه البته تا زمانیکه به حرفام گوش بدی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین باورم نمیشد یعنی از کجا فهمیده بود

_چی کار کنم؟

ماه بانو_پاتو از زندگیش بکش بیرون اصلا برو یه کشور دیگه ازش جدا شو بقیشو بسپار به من اینطوری نه آبروی تو میره نه پسر من منم خودمو میزنم به اون راه که یعنی از هیچی خبر ندارم

_من...من نمیتونم این کارو بکنم

ماه بانو_میتونی خوبشم میتونی

یکم گوشیرو از گوشم فاصله دادم دستمو جلوی دهنم گرفتم باورم نمیشد خدا که همه چی خراب شده باشه من دنیلو دوست داشتم نمیخواستم براش اتفاق بیفته نمیخواستم آبروش بره

ماه بانو_خودم کمکت میکنم

_من به کمک کسی احتیاج ندارم باشه چشم از زندگی پسرتون پامو عقب میکشم فقط یادتون نره که چه قولی به من دادید

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

ماه بانو_باشه یادم نمیره امیدوارم زودتر خبر جداییتون به گوشم برسه"

اشکام بیشتر از هر زمان دیگه ای سرازیر شدن نمیشد مادرش نمیفهمید؟دنیل که دیشب از من خاستگاری کرده بود اینطوری رسما زنوشوهر میشدیم یا حداقل کاش دنیل زودتر دست به کار میشدو هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد

از پنجره به آسمونو ابرا خیره شدم تازه چه فایده داره همه چی اتفاق افتاده بودو اون چیزایی که باید مخفی میموند برملا شده بود کاش اینطوری نمیشد

یعنی تا الان دنیل برگشته خونه؟چه عکس العملی از خودش نشون داده؟یعنی الان چی کار داره میکنه؟حتما توی ذهنش منو محکوم میکنه

"لطفا کمربندهای ایمنی خودتون رو ببندید سرجاهاتون بشینید تا دقایقی دیگر فرود میاییم"

دستمو سمت کمربندم بردمو آروم بستمش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکیدپایین تموم شد همه چی تموم شد

هواپیما که فرود اومد بعد از تحویل گرفتن چمدونم و انجام دادن کارهای مربوطه بی هدف از فرودگاه زدم بیرون به تاکسی هایی که صدام میزدن یا بهم پیشنهاد میدادن که برسوننم توجهی نکردم دسته چمدونمو گرفتمو دنبال خودم کشوندم

"دنیل_کاش میشد به بعضیا فهموند اون موبایلی که دستته صاحاب داره

_کاش میشد به بعضیا فهموند که نباید شماره غریبه توی گوشیشون داشته باشن این شماره کیه؟"

لبامو روی هم محکمتر فشار دادمو به اطرافم نگاه کردم

"دنیل_یک و دو سه زنگ غذا درست کردنه

_وای دنیل اصلا حوصله ندارم یه چیزی خودت سفارش بده

دنیل_بعد از این همه مدت یه بار افتادی خونه خب بلندشو یه قرمه سبزی برام درست کن"

سرمو پایین انداختم اشکام باز سرازیر شده بودن حالا کجا میرفتم؟اصلا هدفم چی بود؟کاش حداقل یه برنامه ای چیزی داشتم

یکهو دوباره یاد دنیل افتادم همیشه مغز متفکر اون بود همیشه با نقشه های اون جلو میرفتیم سرمو بالا گرفتمو به آسمون تاریک نگاه کردمو بغض کردم

میبینی حالو روزمو خدا؟تازه داشتم خوشبخت میشدم تازه داشتم معنی محبت و عشقرو میچشیدم تازه داشتم صاحب همسر میشدم تازه داشتم به کسی که عاشقش بودم میرسیدم خدایا حقم این نبود حقم این نبود که اینطوری آواره بشم من از زندگیش بیرون رفتم که آبروش حفظ بشه که خونوادش ترکش نکنن که تنها نشه من در حد اون خونواده نبودم قطعا کنار یکی دیگه خوشبخت تر میشه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سختی زیر لب زمزمه کردم

تو خودت هی نریز

اشکاتو خالی کن

غم بی کسیتو

به دلت حالی کن

روزگار همینه

گاهی تنها میشی

شب آروم میخوابی

صبح با غم پا میشی

زندگیتو بکن

کنج خونه نشین

این روزا این چیزا

پر شده رو زمین

بینیمو بالا کشیدمو به اطراف نگاه کردم اونقدر بی هدف برای خودم قدم زده بودم که اصلا نفهمیدم کجا دارم میرم لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد اینجا چرا اینقدر خلوت و تاریکه

سریع عقب گرد کردم تا از اونجا خارج بشم اما همون لحظه محکم به یه نفر خوردم وحشت زده جیغ زدم اما همون لحظه با قرار گرفتن دستمالی روی بینیم مغزم تیری کشیدو توی دستاش بی جون افتادم

.....حال.....

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با شنیدن صداش باز رخشه به تنم افتادو لرزیدم از وحشت کارا و کتکاش مو به تنم سیخ میشد هرچند جدیدا با این چیزی که تهدیدم میکرد ترسم بیشتر و صدبرابر شده بود

_فکراتو کردی؟

اشکامو پس زدم حالم از خودمو بی کسیم بهم میخورد از اینکه اینقدر تنهام از اینکه هیچ کسو نداشتم که به دادم برسه و کمکم کنه از اینکه تا این حد ضعیفم که به راحتی از دستشون کتک میخورم حتی از اینکه دخترم متنفر شدم چون چیزی داشتم که برای از دست ندادنش حاظر بودم هرکاری بکنم

_کر شدی؟یا لال؟بیام رات بندازم؟

لرزیدم بهتره حرفی بزنم تا دوباره سگ نشده آدماشو به جونم نینداخته به سختی لبای ترک خوردمو از هم باز کردم

_انجامش میدم

صدای بسته شدن در باعث شد با خیال راحت سرمو روی زمین بذارمو از شدت سرما و بی کسیم توی خودم جمع بشم خوبه حداقل کتک نزد داد نزد مشت نزد لگد نزد

به هق هق افتاده بودم بدون هیچ ترسی صدای هق هقمو ول کردم میخواستم یکم سبک بشم خیلی سبک اونقدری که وقتی گریه میکنم خدا دلش به رحم بیاد ویه کاری برای نجات دادنم بکنه

خدا تو که میدونستی من بی کسم تو که میدونستی هیچ کسو ندارم چرا منو دختر آفریدی که اینا به راحتی برای اینکه به دستوراتشون عمل کنم اینطوری منو به پاکیم تهدید میکنن؟ یعنی من الان قرار بود بین پاکی و دنیل یکیرو انتخاب کنم؟

وقتی منو به جونم تهدید کردن بین جونم و دنیل خب دنیلو انتخاب کردم به خاطرهمین بود تا این حد شکنجه و ضعیف شده بودم اما حالا قضیه فرق میکرد خیلی فرق میکرد

کاش الان دنیل بود اینطوری از هیچ تهدیدی نمیترسیدم اینطوری اینقدر بی کس نبودم اون بود هواش بود دستاش بود اما الان...

زیر لب آروم لب زدم...رادمان...شخصیتی که قرار بود بهش نزدیک بشم

رادمان...رادمان...رادمان

اه حالم ازش بهم میخوره حالـــم ازش بهم میخورررررررررره

یکهو در اتاق باز شد از شدت ترس محکم به دیوار چسبدیم

_چته رم کردی باز؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
لرزیدم صدا ضعیفی مثل نه از دهنم خارج شد اما اون بعد از اینکه یکم شلاقم زد چنگ زد به بازومو از روی زمین بلندم کرد

با لحنی که حسابی از شدت جیغایی که زده بودم خش دار شده بود به سختی گفتم:

_کجا داری منو میبری؟

_میبرمت پیش رئیس

ترجیح دادم دیگه سکوت کنمو چیزی نگم اینطوری بهتر بود خیلی بهتر

در اتاقو که بست به سمت جمشیدی برگشتم مرد عوضی و پست فطرتی که اسم ایرانی بودن و مرد بودنو به گند کشونده بود

جمشیدی_نترس بیا بشین

قبلا ازش نمیترسیدم چون دیگه جونم برام ارزشی نداشت من بین جونمو دنیل خب دنیلو انتخاب کرده بودم و جونمو کنار گذاشته بودم به خاطر همین از شکنجه هاشون نمیترسیدم میخواستم بمیرم اینطوری خلاص میشدم اما حالا ازش میترسیدم چون با چیزایی تهدیدم کرده بود که بدجور منو میترسوند پس مجبور بودم که باهاش راه بیام

روی مبل روبه روش نشستم پاهاشو روی هم انداخته بود بهم نگاه کرد خم شد پارچی که روی میز بودو برداشت یکم برام آب ریختو جلوم گذاشت

جمشیدی_به سرووضعت یکم برس به بچه ها سپردم که برات لباس بخرن یه مدت خوب میخوری و میخوابی تا حسابی سرحال بشی

بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

_کبودی و زخم های روی صورتم چی؟

جمشیدی_اونارم حل میکنیم نگران نباش تو فقط باید به حرفایی که بهت میزنم گوش بدی

_میشنوم

جمشیدی_اسمش رادمان ماهرو برات که قبلا گفتم یکی از بزرگترین وارد کننده های پارچه توی کل خاورمیانس من هدفم اون نیست هدفم برادرش دنیل ماهرو

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد که باعث شد مشکوک بهم نگاه بکنه نه نباید بفهمه نباید بدونه که من دنیلو میشناسم اصلا شاید دنیل ماهرو اینا دنیل ماهرو من نباشه

جمشیدی دستشو سمت سیگارش بردو روشنش کرد پوک عمیقی بهش زد دودشو که بیرون داد مشکوک به من خیره شد

جمشیدی_میگم تو چرا هربار اسم این دنیل میاد یه جوری میشی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با نگرانی بهش نگاه کردم

_چه طوری مثلا؟

جمشیدی_انگار میشناسیش یادت نرفته که اولین بار که اسمشو آوردم چنان سرتو بالا آوردیو بهم نگاه کردی که من به جای تو گردنم درد گرفت

هول کردم یکم این پا اون پا کردم

_ن...ن...ه...اشتباه میکنید...من اصلا این یارورو نمیشناسم

جمشیدی پوک دیگه ای به سیگارش زد

جمشیدی_بگذریم...تو باید خودتو به این رادمان ماهرو نزدیک کنی و اون مدرک ها و سندایی که ازت میخوامو برام پیدا کنی و بیاریش

_یعنی بدزدمش؟

جمشیدی_یه طورایی

یکم اخم کردم

_اون مدارک به چه کارت میاد؟میتونی باهاش چی کار کنی؟

جمشیدی_اینش دیگه به شما نیومده خانوم کوچولو تو فقط کاری که بهت میگمو میکنی درعوض منم بهت قول میدم که کاری باهات نداشته باشم درضمن کاملا زیرنظری بخوایی زیرآبی بری یا فرار کنی خدا سرشاهده بلایی سرت میارم به حالوروزی میندازمت که نتونی توی خوابتم ببینی

با نفرت رومو ازش گرفتم که از روی مبل بلند شد همون طور که به سمت میزش میرفت گفت:

جمشیدی_گفتنشم ظرری نداره هرچند خودتم بعدا میفهمیدی...من رقیب ارسلان...پدربزرگ دنیل بودم اولش باهم دوست بودیم اما کم کم شرکتامون مقابل هم قرار گرفت و شدیم رقیب هم ارسلان همیشه دو قدم از من نزدیک تر بود تا می اومدم ازش سبقت بگیرم اون نیتروژن میزدو ازمن جلوتر می افتاد وقتی مریض شد خیلی خوشحال بودم چون وقتش رسیده بود که شرکتشو ورشکست کنمو خودم جلو بیفتم همه چی داشت درست میشد تا اینکه یکهو شرکتش دست دنیل ماهرو افتاد اون از پدربزرگش کارکشته تر بود همه نقشه هامو نقش برآب کرد ضربه خیلی بدی بهم زد که هنوز دارم خسارتشو میدم

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم

جمشیدی_دنیل و رادمان بهم دیگه خیلی وابستن رادمان زیاد ارتباط خوبی با خونوادش نداره چون همیشه بین اونو دنیل فرق میذاشتن همیشه دنیلو از رادمان بیشتر دوست داشتن به خاطرهمین رادمان سعی میکنه روی پای خودش بایسته و اینجا یه شرکت بزرگ راه میندازه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_تو با دنیل مشکل داری چی کار به رادمان داری

جمشیدی_رادمان برادر کوچیک دنیله این دوتا همیشه توی هر شرایطی دورادور هوای همدیگرو دارن شایدم به زور توی یه سال همو ببینن اما همیشه پشت همن دنیل بدجور به رادمان وابستس مشکلی براش پیش بیاد کارو زندگیشو ول میکنه به رادمان میچسبه منم میخوام با ضربه زدن به رادمان سر دنیلو به برادر جون جونیش گرم کنم اینطوری میتونم شرکت دنیلو اون طور که میخوام زمین بزنم

_چه طور دلت میاد برای رسیدن به منفعت های خودت دو تا جوونو بدبخت کنی؟وجدانت اجازه میده؟

جمشیدی_منم یه زمانی عینه همین دوتا جوون کلی آرزو داشتم اما تو راه رسیدن بهش جلو پام سنگ انداختن تو نگران اون دوتا نباش اونقدری دارن که بتونن خودشونو جمع کنن اما تا بیانو به خودشون بیان شرکت من قوی ترین شرکت شده و شرکت دنیل هم پرپر

رومو ازش گرفتم نمیتونستم این کارو بکنم نمیخواستم بهشون آسیبی بزنم حالا باید چی کار میکردم خدا

جمشیدی_نگران خودت نباش تو به محض اینکه اون مدارکو بهم برسونی بعدش میفرستمت هرجایی که بخوایی خودم همه هزینه هاتو میدم و مراقبتم

با نفرت بهش نگاه کردم

_تو بهتره مراقب خودتو نقشه هات باشی

جمشیدی ابروپی بالا دادو خندید با چندش و نفرت خاصی بهش خیره شدم اونم دستاشو تکیه خودش کردو روی میزش خم شد

جمشیدی_من که بدجور مراقبم نه تنها مراقب خودمو نقشه هامم مراقب توهم هستم که دست از پا خطا نکنی میفهمی که چی میگم؟

رومو ازش گرفتم

_مدارکی که بخواییرو برات میارم فقط بعدش باید بهم قول بدی آزادم میکنی و هیچ وقت دوروبرم پیدات نمیشه

جمشیدی_قول میدم

از روی مبل بلند شدم بهش نگاه کردم که به صندلیش تکیه داد

جمشیدی_این مدت فقط استراحت کن خودم ترتیب همه چیرو میدم نگران نباش میتونی بری

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

.....دوماه بعد.....

عینک دودی روی چشمامو برداشتمو به آدرسی که برام نوشته بودن نگاه کردم خب شرکت مهرگستر همینجاست سرمو بالا گرفتمو به برجی که مقابلم بود خیره شدم

هوف چه قدرم بزرگ و خوشگله ایول چه دمودستگاهی داره پس

عینک دودیمو جلوی چشمم گذاشتم آدرسو توی کیفم انداختم و با قدمهای محکمم وارد شرکت شدم از نگهبانی راهنمایی خواستم به خاطر همین سوار آسانسور که شدم دکمه 18رو فشار دادم

به دیوار آسانسور تکیه دادمو هوفی کشیدم توی این دوماه همش خوردمو خوابیدم ضعفم برطرف شده بودو دوباره ترسا گذشته شده بودم از امروز هم رسما فعالیتم شروع شده بود قرار بود به عنوان مشاور توی این شرکت کار کنم و سعی کنم خودمو به رئیسش یعنی رادمان نزدیک کنم مستقیم هم باید به اون یالغوز پیر یا همون جمشیدی گزارش میدادم و طبق دستورات اون جلو میرفتم هرچند من خودمم نقشه ها داشتم

آسانسور که ایستاد ازش بیرون اومدم بعد از کلی پرسوجو اتاق رئیسو بهم نشون دادن لامصب اونقدر هم بزرگ و درندشت بود که شتر با بارش گم میشد

امیدوارم رادمان هم عینه دنیل پسر خوبی باشه بتونم باهاش کنار بیام چون من جدیدا اصلا اعصاب نداشتم

جلوی میز منشی که ایستادم لبخندی زدم به انگلیسی گفتم:

_شما ایرانی هستید؟

منشی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چهره ساده اما دلنشینی داشت موهاشم لخت دور خودش انداخته بود یه بلوز آستین بلند طوسی تنش بود با شلوار لی

فارسی گفت:

منشی_بله اینجا تقریبا بیشترمون ایرانی هستیم

_من با آقای ماهرو کار داشتم

منشی_قرار قبلی باهاشون دارین؟

_یه جورایی بله من مشاور جدید هستم ترسا شادمان بهتون گفتن؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
دختره با شنیدن اسمم از سر جاش بلند شد

منشی_چرا زودتر نمیگید آقای ماهرو خیلی وقته منتظر شمان بفرمایید

بعد از تعارف تیکه پاره کردن وارد اتاق رئیس شدم سرش پایین بودو داشت ورقه های جلو دستشو بررسی و بعدش امضا و مهر میکرد چهارشونه بودو موهاشم حالت دار دقیقا عین دنیل فکر کنم عین خودشم جذاب باشه

منشی_جناب رئیس خانم شادمان تشریف آوردن

رادمان_تعارفشون کنید داخل

و بعد سرشو بالا آورد که باعث شد با دیدن قیافش برای یه لحظه نفسم ببره و چشمام حسابی گرد بشه فکر کنم با دیدنم اونم منو شناخت چون یه ابروش بالا پریدو بهم خیره شد باورم نمیشه نه نه این اصلا امکان نداره که اون برادر دنیل باشه

رادمان به سمت منشی برگشت درحالیکه چندتا از برگه های جلو دستشو سمت منشی میگرفت گفت:

رادمان_خانوم محمدی اینارو فکس کنید برای تهران

منشی_چشم با اجازتون

با بیرون رفتن دختره از بهت و تحیرم بیرون اومدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

رادمان_فکرشو نمیکردم دوباره ببینمتون اونم اینجا توی شرکت خودم

سعی کردم حرفای اون شب که بهش زده بودمو فراموش کنم اما وقتی یادش می افتم این همون پسرس که اون شب بهش خورده بودم و حسابی لباسمو خیس کرده بود نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم

_منم اصلا فکرشو نمیکردم شمارو دوباره ملاقات کنم

رادمان_خب کائناته دیگه کاریش نمیشه کرد ولی بهتون پیشنهاد میدم که اینجا حتما مراقب راه رفتنتون باشید

با حرص بهش نگاه کردم یادم رفت این همون پسریه که قراره من بهش خودمو نزدیک کنم ساده تر بگم اونو عاشق خودم بکنم

_ولی اصلا اینطور فکر نمیکنم چون اون شب این شما بودی که به من خوردی نه من به شما

رادمان_شما حواست به جلوت نبود این تقصیر منه؟

_خب شما که میبینی من حواسم به جلوم نیست میتونستی مسیرتو کج کنی

ابرویی بالا دادمو عین خودش گستاخانه بهش نگاه کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_نمیتونستی؟

رادمان پوفی کشید دست به سینه به صندلی ریاستش تکیه داد ته قیافه دنیلو داشت عین خودش هیکلش پر بود

رادمان_الان میخوایی سر این موضوع با من جروبحث کنی؟نکنه یادت رفته من الان حکم رئیستو دارم

کیفمو روی میز گذاشتم با پرویی تمام گفتم:

_و من هم مشاورتون هستم کسی که بدون اجازش نمیتونید جم بخورید

رادمان تک خنده ای کرد که باعث شد یه چیزایی اون ته مهای دلم بلرزه چه قدر شبیه به دنیل میخندید

رادمان_اوه بله بفرمایید بشینید تا بیشتر درباره وظایفتون باهاتون حرف بزنم

_من خودم وظایفمو بهتر میدونم هرجا میری عین دم همراهتم برنامه هاتو مینویسمو چک میکنم گزارش میدم یه طورایی حکم مترجم هم دارم و تا من قراردادیرو هماهنگ نکردم شما سر قرار نمیری

رادمان_یه طورایی همون مشاور برنامه من هستی

روی صندلی نشستم پاهامو با لوندی روی هم انداختم

_دیدی گفتم خودم بهتر میدونم

رادمان یه دکمرو فشار داد و سفارش قهوه و کیک داد منم بی هدف مشغول دید زدن اتاقش که شیشه ای بود شدم

رادمان_مورد پسندتون هست؟

به سمتش برگشتم با پرویی تمام گفتم:

_ایم خوبه منظره قشنگی هم داره

رادمان_اوهوم به برج های دوقلو هم از اون سمت دید داره

با شنیدن صدای تقه در و لحن محکم رادمان که اجازه داده بود بیاد تو در اتاق باز شد بعد از اینکه کیکو قهومو جلوم گذاشت با یه تشکر زیرلبی ازم فاصله گرفتو بیرون رفت

رادمان_با حقوق و مزایای کار توی شرکت ما هم که آشنایی دارین؟

_بله همشو بهم از قبل گفتن

رادمان_خوبه پس مشکلی نمیمونه درسته؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

یکم از قهومو مزه مزه کردم خودشه تلخ تلخ بود

_خیر

رادمان_توی پروندتون نوشته شده که اینجا غریبین درسته؟

یکم خودمو جمعوجور کردم رادمان مشکوک بهم نگاه کرد

رادمان_تو همون مدلینگ توی ترکیه نیستی

پوفی کشیدم هی میخواستم این منو نشناسه اما متاسفانه شناخته بود

_بله خودم هستم

رادمان_پس اینجا چی کار میکنی؟چرا میخوایی مشاور باشی؟

_یه مدت کار مدلینگو کنار گذاشتم این کارو بیشتر دوست دارم

رادمان آهانی گفتو یه برگرو امضا کرد بعد به سمتم گرفت از روی صندلیم بلند شدمو به سمتش رفتم از دستش گرفتمو بهش نگاه کردم فرم استخدامیم بود خوبه پس قبولم کرده بود کار این جمشیدی حرف نداره ببین چه مدارکی برام جعل کرده بود که اینا قبول کرده بودن

رادمان_میتونی از همین امروز کارتو اینجا شروع کنی اینجا به کسی جواب پس نمیدی فقط به خودم با منشی هم هماهنگ میکنم که همه کارارو باهات هماهنگ کنه

_خوبه

رادمان_درسته اینجا دبی پوششتون که مشکلی نداره میخوام همینطوری پیش بره

با اخم به سمتش برگشتم

_خودم میدونم که پوششم باید چه طور باشه جناب ماهرو

رادمان هم متقابلا اخم کرد

رادمان_خوبه پس دیگه نیازی به تذکر دادن من نیست

با حرص رومو ازش گرفتم کاغذو توی کیفم گذاشتم

_روز خوش جناب رئیس

رادمان_روز شمام خوش خانوم کارمند

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

یعنی بدجوری یه جاهاییم داشت میسوخت پسره از خودراضی بیشعور

از اتاقش بیرون اومدمو نفسمو با فوت بیرون دادم تا اینجاش که خوب پیش رفته بود بقیش خدا رحم کنه

.....دو ماه بعد.....

رادمان_ترســـا

با حرص چشمامو روی هم فشار دادم درحالیکه با صورت حرصی بهش نگاه میکردم گفتم:

_توی اتاقتم که اینطوری داری داد میزنی میز من با میز تو فقط صد متر فاصله داره

گوشه لبمو گزیدم ای دختره بی ادب خب مودب باش اون رئیسته

رادمان که از طرز حرف زدنم اول تعجب کرده بود اما بعدش دوباره عصبی شدو با خشم غرید:

رادمان_این فاکتورا چرا اینطوریه؟چرا عددا باهم نمیخونه؟

_مگه من حسابدارتم؟

رادمان_تو مگه نگفتی همه اینارو بدم دست تو خودت یه فکری براشون میکنی؟پس چی شد؟کو فکرت؟کو نتیجه کارت؟

از روی صندلیم با خشم بلند شدمو به سمتش رفتم

_ببین سر من داد نزن

اونم متقابلا از پشت میزش بلند شدو به سمتم اومد

رادمان_اینجا شرکت منه سر هرکسی که دلم بخواد داد میزنم میفهمی؟به خصوص تو؟

_تو خیلی...

یکهو بقیه حرفمو با فشار دادن لبام روی هم خوردم رادمان عصبی بهم نگاه کرد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_ادامه بده داشتی میگفتی

با طعنه گفتم:

_اینکه حسابدارت خیلی حرفه ایه به من ربطی نداره

رادمان_نمیتونستی بگی کارش درست نیست عوضش کنم؟باید اینطوری گند بالا بیاد من امروز اتفاق بخوام پرونده خروج کارگاهارو چک کنم چشمم به اینا بیفته؟

رومو ازش گرفتم ای بابا اینجا هرکی گند میزد میذاشت تقصیر من

رادمان_جواب بده

_جوابی ندارم چون یادم رفت بهشون رسیدگی کنم

رادمان_همین؟به همین راحتی؟آرررره

_ببین اینو صدبار بهت گفتم تو حق نداری سر من داد بزنی خیلی مردی و ادعات میشه خودت درستش کن

دستش بالا رفتو یکی زد توی صورتم با ناباوری بهش نگاه کردم دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم لباشو روی هم فشار داد اشک نریختم داد نزدم فقط با نفرت بهش نگاه کردم به سمت میزم رفتم به کیفم چنگ زدمو پالتومو تنم کردم

رادمان_کجا میخوایی بری؟بدون اجازه من حق نداری بری بیرون

بدون توجه بهش به سمت در رفتم همینکه خواستم درو باز کنم با نعره ای که زد لرزیدمو دستام خشک شد

رادمان_گفتم حق نداری بری بیرون

به سمتش برگشتم با خشم به سمتش رفتم کیفمو روی میز کناریش که ایستاده بود گذاشتم توی یه حرکت غیرمنتظره عین خودش منم دستمو بالا بردمو توی صورتش زدم سرش به سمتی که زده بودم خم شد با تعجب بهم نگاه کرد

_درسته رئیسی ولی حق نداری سرم داد بزنی...حق نداری بهم توهین کنی...حق نداری دستت روم بلند کنی

صدام لرزید اما اجازه ندادم بیشتر از این ادامه داشته باشه با صدای محکمم ادامه دادم

_اینجا هرکی گند میزنه مینویسیش پایه من اونقدر سرم شلوغه که نصف کارامو برمیدارم میبرم خونه نمیفهمی که منم آدمم امکان داره خطا کنم ولی به راحتی اینطوری سرم داد میزنیو سیلی توی گوشم میزنی

رادمان دستاش مشت شد با عصبانیت دستشو سمت در دراز کردو غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_گمشو برو بیرون

_داشتم همین کارو میکردم خودت نذاشتی

به سمت کیفم رفتمو از روی میز برش داشتم با قدمای بلند به سمت در رفتم همینکه خواستم درو باز کنم باز صداش منو متوقف کرد

رادمان_صبر کن

ایستادم اما به سمتش برنگشتم از صدای قدمهاش فهمیدم که به سمت میزش رفت هنوز به سمتش برنگشته بودم از سروصدای ورقه ها میفهمیدم داره یه کارایی میکنه

رادمان_الان دیگه کل تایمت آزاده میتونی هر غلطی که دلت میخوادو بکنی

با تعجب به سمتش برگشتم که دیدم پای اون کاغذ مهر شرکتو زد با عصبانیت به سمتم گرفت

رادمان_بگیرش

با قدمای سست به سمتش رفتم هرلحظه که بهش نزدیک میشدم صدای زجه و ناله هام بیشتر توی مغزم اکو میشد

"نزن خودم درستش میکنم آی درد داره نامرد"

"قول میدم بهم نزدیک نشو قول میدم"

برگرو که از دستش گرفتم بهش خیره شدم با دیدن فرم اخراجم چشمام روی هم بسته شد

رادمان_حالا میتونی بری

بهش نگاه کردم یه نگاه پر از خشم یه نگاه پر از حرف اما اون فقط خشمشو فهمید

_پشیمون میشی

از اتاقش به سرعت بیرون رفتم غرورم اجازه نمیداد که ازش بخوام این کارو نکنه از طرفی عقل حکم میکرد ازش خواهش کنم که اجازه بده اونجا بمونمو اخراجم نکنه

از شرکت بیرون اومدم سریع یه ماشین گرفتمو به سمت خونه رفتم تمام راه داشتم میلرزیدم از اینکه به گوش اون پست فطرت برسه که من اخراج شدم و هنوز نتونستم براش اون مدارکو جور کنم نفسم برید دستمو به سمت کیفم بردمو سریع از توش اسپریمو بیرون آوردم و چندبار فشارش دادم تا نفسم بالا اومد

خدایا نمیخواستم دوباره زیر دستوپاشون بمیرمو زنده بشم نمیخواستم دوباره غرورم خورد بشه شبا با درد بخوابم خودت یه کاری بکن

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

موبایلم زنگ خورد لرزیدم وقتی به صفحه نگاه کردم با دیدن اسم جمشیدی فاتحه خودمو خوندم حالم اصلا خوب نبود میدونستم منو میکشه به خاطرهمین ترجیح دادم ریجکت کنم

ماشین که وایساد پولو به سمتش گرفتم و بعد پیاده شدم توی قفل کلید انداختمو وارد خونم شدم درو بستمو به سمت کاناپه رفتم خسته کیفمو روی میز جلوی مبل گذاشتم و خودمو روی مبل انداختم دراز کشیدمو چشمامو با خستگی روی هم بستم که نفهمیدم چه طوری خوابم برد

با شنیدن صدای زنگ در چشمامو گیج باز کردم یکم طول کشید تا ریکاور بشم به خاطر همین وقتی به خودم اومدم دیدم دارن زنگ میزنن از روی مبل با خستگی بلند شدم اینجا که کسی منو نمیشناخت یعنی کیه

درو که باز کردم به شدت به عقب پرت شدم با دیدن آدمای جمشیدی و پشت سرشون جمشیدی لرزیدمو عقب عقب رفتم دوتا از آدماش بیرون موندن اما دوتای دیگشون اومدن تو

از روی زمین بلند شدم با ترس دستی به موهام کشیدمو پشت گوشم زدم

_س...سلام

جمشیدی به سرتاپام نگاهی کرد فکر کنم فهمیده بود خواب بودم از قیافمو سروریختم معلوم بود به سمت مبل رفتو روش نشست ترسیدم از اینکه هیچ جوابی نداشتم دربرابر سوالاش میترسیدم

جمشیدی_کجا بودی؟

_خونه بودم

جمشیدی_پس چرا هرچی زنگ میزدم جواب نمیدادی؟

فرصت جواب نداشتم چون وقتی دیدم بهشون اشاره کرد لرزش بدنم بیشتر شدو عقب رفتم یکیشون دستشو بالا بردو محکم زد توی صورتم جیغی زدم افتادم روی زمین و مثل همیشه زیر مشت و لگداشون صدای جیغم تا خود آسمون رسید

جمشیدی_کافیه

نفس نفس میزدمو میلرزیدم میدونستم الان بفهمه اخراج شدم بدتر از اینا سرم میاره

جمشیدی_خب چه خبر؟

به سختی گفتم:

_ه...هنو...ز...هیچ...خ...خبری...ن...نش...نشده

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

جمشیدی آهانی گفت دستشو سمت کیفم بردو از توش موبایلمو درآورد روشنش کردو صفحشو بهم نشون داد

جمشیدی_چهارده بار زنگ زدم اما جواب ندادی

_به خدا نشنیدم

جمشیدی پوزخندی زد دوباره اون دو نفر جلو اومدن که با هق هق بیشتر توی خودم فرو رفتم

_رحم کن بهشون بگو نزنن به خدا نا ندارم

جمشیدی_خب از اینکه جواب رئیسشونو نمیدادی عصبانین

_از عمد نبود قسم میخورم

همینکه پای یکیشون بالا رفت تا بکوبه توی شکمم جمشیدی با لحن محکمی گفت:

جمشیدی_فعلا ولش کن

اونم پاشو عقب کشیدو کنار رفت به سختی به کمک دستام نشستم چنگی به قفسه سینم زدم

جمشیدی_دو ماه داره میگذره اما هنوز هیچ غلطی نکردی

_بهم وقت بده؟

جمشیدی با طعنه گفت:

جمشیدی_یه عمر چه طوره؟

_نه زیاده...پیداش میکنم قول دادم

جمشیدی سیگارشو روشن کرد

جمشیدی_شنیدم اخراج شدی درسته؟

با وحشت لرزیدم آب دهنمو با ترس قورت دادم چه قدر زود خبرا بهش میرسید

_ک...کی...گ...گف...ته

جمشیدی_بهت که گفتم حسابی زیرنظرمی احمق

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

همین حرفش کافی بود برای اینکه اون دوتا دوباره به سمتم یورش ببرن وقتی خوب زدنو لهم کردن ازم جدا شدن جمشیدی هم از روی مبلش بلند شد

جمشیدی_بهت یه شانس دوباره میدم که یه غلطی بکنی و این گندی که زدیرو خودت جمعش کنی وگرنه دفعه بعد یه طور دیگه میام تو خونت

با بسته شدن در صدای هق هقمو آزاد کردمو زجه زدم نمیدونستم چی کار کنم اولش میخواستم به پلیس خبر بدم که وقتی فهمید دستمو شکوند مجبور شدم باهاش راه بیام حالا هم که این اتفاق افتاده بود میدونستم زندم نمیذاره چون من هیچ نقشه ای نداشتم نمیدونستم چه طوری باید برگردم توی اون شرکت

منو رادمان همش باهم دعوا داشتیم همش کلکل میکردیم اصلا وقت نمیشد من بتونم خودمو بهش نزدیک کنم حالا چه خاکی توی سرم بریزم؟کاش میتونستم یه جوری با دنیل ارتباط برقرار کنم اون میتونست کمکم کنه و نجاتم بده ولی هیچ آدرسو نشونه ای ازش نداشتم

از شدت درد توی خودم جمع شدمو ناله ریزی کردم نباید ضعیف باشم باید بتونم خودمو نجات بدم اما چه طوری؟

با بدبختی از روی زمین بلند شدم میخواستم برم حموم تا شاید یکم حالم بهتر بشه امشب هم یکی از اون شبایی بود که باید با درد سرمو روی بالشتم میذاشتم

یکم برای خودم آب ریختمو خوردم همینکه لیوانو سرجاش گذاشتم باز صدای در اومد دوباره لرزیدم وای نکنه باز برگشته باشه با ترس به سمت در رفتم اما بازش نکردم باز صدای زنگ اومد زیر لب آروم اسم خدارو آوردم و درو باز کردم

با تعجب بهش نگاه کردم اخماشو توهم برده بودو با قیافه جدی داشت بهم نگاه میکرد آدرس اینجارو از کجا داشت اصلا چرا اومده بود اینجا

رادمان وقتی قیافمو دید چشماش گرد شد

رادمان_این چه سرو وضعیه؟

_شاهکار شماس

رادمان_چرت نگو من فقط یه سیلی توی صورتت زدم

با خشم بهش پشت کردمو رفتم تو که اونم وارد خونه شدو درو بست

رادمان_با توام دارم بهت میگم کی کتکت زده کسی خونس؟

_به تو ربطی نداره

رادمان با خشم غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_کی این کارو باهات کرده مگه نگفتی اینجا تنهایی

با خشم به سمتش برگشتم حالا که رئیسم نبود پس بذار اغدمو روی سرش خالی کنم

با صدای بلندی داد زدم:

_به توچه هان؟به توچه...مگه آدم از کسش کتک میخوره؟

رادمان_پس کی جرات کرده دست روت بلند کنه

_تو خودت چه طوری جرات کردی روی من دست بلند کنی؟

رادمان_همون جوری که تو جرات کردی دست روی یه مرد بلند کنی

به سمت آشپزخونه رفتم عصبی باز برای خودم آب ریختمو یه نفس خوردم رادمان هم به اپن با اخم تکیه داد

رادمان_کسی اذیتت میکنه بگو خودم مینشونمش سر جاش

_اوه از کی تا حالا شما وکیل وسی من شدی جناب ماهرو

رادمان_انقدر با من جروبحث نکن بگو کی همچین بلایی سرت آورده تا برم چند برابرشو سرش بیارم

خواستم بازم مخالفت کنمو سرش داد بزنم که با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند منو به دیوار آشپزخونه چسبوندو با خشم توی صورتم زل زد

رادمان_ببین درسته زیاد رابطه خوبی باهات ندارم اما نمیتونم نسبت به دختری که اینجا غریبه و ایرانیه بی تفاوت باشم

_بکش کنار ببینم مسائل شخصی من به تو چه ربطی داره اصلا

رادمان_نگی همین الان به پلیس زنگ میزنم اون وقت مجبور میشی برای اونا توضیح بدی

عقب گرد کرد نه نه نباید به پلیس خبر بده اینطوری برای من بد تموم میشد همینکه موبایلشو دیدم که داره شماره گیری میکنه سریع به سمتش رفتمو موبایلو از دستش گرفتم تماسو قطع کردم

رادمان با اخم بهم نگاه کرد

رادمان_داری چی کار میکنی؟

_گفتم به تو ربطی نداره...صاحب خونم زده

رادمان اخماشو کشید توهم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_صاحب خونت چرا کتکت زده؟

رومو ازش گرفتم به سختی گفتم:

_اجارش عقب افتاده بود

رادمان_برای اینکه اجارش عقب افتاده کتکت زده؟مگه شهر هرته بده آدرسشو ببینم

به سمتش برگشتمو با خشم بهش نگاه کردم

_اینقدر توی زندگی من دخالت نکن اصلا چرا اینجا اومدی مگه تو منو اخراج نکردی

رادمان_آدرس اون لعنتیرو میدی بهم یا نه؟

_نه نمیدم

رادمان با خشم بهم نگاه کرد

رادمان_چه قدر بهش بدهکاری؟

_چیه میخوایی بدی؟

رادمان_آره میخوام بندازم جلوش توهم همین الان وسایلاتو جمع میکنی باهام میایی

چشمام گرد شد این داشت چی میگفت کجا بیام

_وایسا همینطوری نتازون باهم بریم کجا باهات بیام اصلا تو چه کاره منی؟

رادمان با غضب بازوهامو محکم گرفتو فشارش داد روی صورتم خم شد این حالتاش دقیقا عین دنیل بود عین خودش عصبانی میشد

رادمان_هرچی بهت میگم بگو چشم اجازه نمیدم ازت سواستفاده کنن

_چرا؟برای همه دخترا اینقدر دلرحمی؟

رادمان_برای هر دختری که تنها باشه و از همه مهمتر ایرانی باشه من دلرحمم

_اوه پس دل نیست ژلس برای همه میلرزه

رادمان_من تا حالا دلم برای هیچ جنس مونثی نلرزیده

_کاملا مشخصه اصلا چرا میخوایی کمکم کنی به توچه که چی سرم میاد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_اصلا تو خونوادت کجان؟کسو کار نداری؟

_اینم جزو همون حرفی بود که بهت زدم...به...تو...ربط...نداره

با خشم ازش جدا شدم خواستم به سمت اتاقم برم که با عصبانیت غرید:

رادمان_ببین اینجا جای خوبی نیست اینجا از ترکیه هم بدتره همینکه تا الان سالمی باید خداتو شکر کنی خونه من جات امنه

_من به دلسوزی کسی نیازی ندارم

رادمان_احمق میخوام کمکت کنم تا وقتی که یه جای امن برات پیدا کنم بیا خونه من میتونی برگردی شرکت همونجا هم کار کنی

بدم نمیگفت اینطوری میتونستم بیشتر باهاش باشم اما نمیخواستم از موضع خودم پایین بیام به خاطرهمین به سمتش برگشتمو پوزخندی زدم

_چرا؟فکر میکردم اخراج شدم نه؟

رادمان_عصبانی بودم تو غرورمو له کرده بودی اصلا حرمت اینکه من رئیستمو نگه نمیداری

_توهم غرورمو با داد زدنا و کتک زدنت له کردی

رادمان_خیلی خب من معذرت میخوام خوبه؟

دست به سینه با تخسی رومو ازش گرفتم به سمتم اومدو روبه روم ایستاد دستشو به سمت چونم بردو منو به سمت خودش برگردوند اینبار لجبازی نکردم بهش نگاه کردم

رادمان_برو وسایلاتو جمع کن مطمئن باش تقاص این کارشم پس میده

_تو چی؟تو کی تقاص سیلی که بهم زدیرو پس میدی؟

رادمان_دارم میدم

_چه طور؟

رادمان تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد جذابیت چهرش بیشتر به رخ کشیده بشه

رادمان_همینکه قراره همخونم بشی دارم تقاص پس میدم دیگه

با خشم بهش نگاه کردم که دوباره خندیدو روی مبل نشست

رادمان_برو آماده شو همینجا منتظرم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_خیلی بیشعوری

رادمان_نظر لطفتونه بفرمایید

رومو ازش گرفتمو وارد اتاقم شدم پوفی کشیدم کم کم لبخند گنده ای روی لبام نشست سرمو بلند کردمو لبخندی زدم

_پس هنوز برای منم هستی خدا...مرسی که کمکم میکنی

با کمک رادمان وسایلامو توی ماشینش گذاشتمو سوار شدم رادمان هم ماشینو دور زدو سوار شد بوی عطرش که توی بینیم پیچید ناخواسته دوباره نفس عمیقی کشیدم چه قدر بوی عطرش محشر بود

رادمان_خب صاحب خونتون کجاس؟

به سمتش برگشتم که با اخم ماشینو روشن کردو راه افتاد

رادمان_نمیخوام دعوا کنم باهاش تسویه میکنم

_لازم نیست خودم این کارو میکنم

رادمان_ببین ترسا اینقدر با من کلکل نکن

پوفی کشیدمو با حرص بهش آدرس دادم که اونم بی هیچ حرفی فرمونو چرخوند تمام مدت سکوت کرده بودو چیزی نمی گفت همون بهتر

نمیدونم چند ماین گذشت که جلوی در خونه صاحب خونمون وایساد پیاده شد منم سریع پیاده شدم

رادمان_تو کجا بشین تو ماشین

_نه منم میام شر درست نکنی

چپ چپ نگام کردو ریموتو زد که ماشین قفل شد رادمان زنگ درو زد از استرس ناخون دستمو میجوییدم در که باز شد صاحب خونه توی درگاه نمایان شد با دیدن من لبخندی زدو به زبون خودشون گفت:

_سلام خوش اومدید چیزی شده؟

بعد سوالی به رادمان نگاه کرد رادمان از برخوردش جا خورد مشکوک به سمتم برگشت منم که هول کرده بودم سریع به سختی به زبون خودش جواب دادم

_ایم...من...پول آوردم...ب...برای...حساب تسویه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان خندش گرفته بود منو کنار زدو خودش جلو رفت و باهاش شروع کرد به حرف زدن اینم مثل دنیل که کاملا به ترکی و انگلیسی مسلط بود خوب به زبون اینجا مسلط شده بود من فقط ترکیم خوب بود با انگلیسیم هنوز نتونسته بودم زبونشونو خوب یاد بگیرم

با بسته شدن در به خودم اومدم رادمان بی هیچ حرفی به سمت ماشین رفت منم دنبالش راه افتادم

_چی شد؟

رادمان_هیچی تسویه کردم

وقتی سوار شدیمو ماشین راه افتاد به سختی گفتم:

_ممنونم ازت جبران میکنم

رادمان یکم اخم کرد

رادمان_اصلا بهش نمی اومد که چند ساعت پیش باهات دعواش شده باشه

رومو ازش گرفتمو به بیرون نگاه کردم

_حتما از تو ترسیده

رادمان شونه ای بالا انداخت و دیگه چیزی نگفت منم ترجیح دادم دیگه حرفی نزنم اینطوری بهتر بود

.....

همونطور که برای خودم قدم میزدم به اتفاقای اخیر فکر میکردم به رفتار بین منو رادمان به اینکه یکم اخلاقامون تغییر کرده بود من کمتر میپریدم بهش و اونم کمتر سرم غر میزد توی کارا کمکم میکردو هوامو داشت وقتی هم برمیگشتیم خونه بیشتر وقتا باهم فیلم میدیدیم حتی پاسور بازی میکردیم و بیرون میرفتیم عین دوتا دوست شده بودیم که باهم زندگی میکردن

یکم بیشتر دستمو دور خودم گرفتمو شنل روی لباسمو یکم جمع کردم میشه گفت یکی دوماه میگذره که پا گذاشتم به خونه رادمان جمشیدی وقتی شنید خیلی خوشحال شد گفت اینطوری میتونم بهتر بهش نزدیک بشمو اعتمادشو جلب کنم به خاطرهمین حسابی بهم وقت داده بود خیالم از بابت اون راحت بود اما ذهنم آشفته بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

از یه طرف دلم میخواست اون مدارک لعنتیرو زودتر پیدا کنم تا از شر جمشیدی خلاص بشم از یه طرف نمیخواستم تلاشی توی این راه بکنم چون نمیخواستم دنیل آسیبی ببینه جدیدا برای رادمان هم دلم میسوخت اون قرار بود قربانی قدرت برادرش بشه

هیچ خبری از دنیل نداشتم اون شب که منو دزدیدن گوشیمو شکوندن به خاطرهمین حتی شمارشم نداشتم نمیدونستم داره چی کار میکنه اصلا ترکیس یا ایران ولی هرجا که هست براش آرزوی خوشبختی میکنم

آهی کشیدم چه قدر دلم براش تنگ شده بود

بعضی وقتا که با رادمان حرف میزنم درباره خونوادش برام توضیح میده توی همه خاطراتش حضور دنیل از همه پررنگ تر بود معلوم بود خیلی دوسش داره

لبخندی زدم و روی تاب داخل باغ نشستم رادمان هنوز از شرکت برنگشته بود به خاطراینکه یکم سرما خورده بودم رادمان این دو روزو بهم مرخصی داده بود که توی خونه کارامو بکنم و استراحت بکنم

توی همین فکرها بودم که در برقی پارکینگ باز شد و پشت سرش ماشین رادمان نمایان شد ناخواسته لبخند محوی زدم خوبه حلال زادم بود

رادمان ماشینو که پارک کرد پیاده شد وقتی ریموت ماشینو زد با دیدن من به سمتم اومد

رادمان_تو مگه سرما نخوردی؟بیرون چی کار میکنی؟

_خوبم از فردا برمیگردم شرکت

رادمان_بیخود میخوایی همه کارمندامو مریض کنی

تک خنده ای کردم

_منکه همش توی اتاق توام با کسی در ارتباط نیستم که

رادمان_دیگه بدتر منو مریض میکنی

رادمان کنارم روی تاب نشست پالتو بلندی که روی کتش تنش کرده بودو درآورد

_داری چی کار میکنی دیوونه شدی؟سردت میشه

رادمان پالتوشو روی شونم انداخت

رادمان_نگران من نباش این کت تنم هست

لبخندی به روش زدم که اونم لبخند مهربونی بهم زد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_ممنون

رادمان روشو ازم گرفتو عین من به تاب تکیه داد با پاهاش آروم تاب و تکون داد که باعث شد حالا که احساس گرما میکردم چشمامو با لذت روی هم ببندم

رادمان_چرا خونوادت بهت زنگ نمیزنن؟

_فراموشم کردن

رادمان_چرا؟فرار کردی؟

_نه

رادمان_پس چی؟

_مردن

رادمان با شنیدن این حرفم شوک زده به سمتم برگشت با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد اما من بهش نگاهی نکردم

رادمان_جدی نمیگی

_نه واقعا مردن

رادمان_من...من نمیدونستم تسلیت میگم

_وقتی نوزاد بودم فوت شدن

رادمان_پس تو اینهمه سال پیش کی زندگی کردی؟

نمیدونم چرا اما احساس سنگینی زیادی میکردم دلم میخواست با یکی دردودل کردم احساس میکردم رادمان میتونه شنونده خوبی برای حرفام باشه میتونست درکم کنه و باهام همکلام بشه

به سمتش برگشتمو به چشمای منتظرش نگاه کردم آروم گفتم:

_پرورشگاهیم

رادمان چشماش گرد شد با ناباوری بهم نگاه کرد

_تا هیجده سالگیم اونجا بودم بعد از اون اومدم ترکیه

رادمان_چه طوری تونستی؟کسی کمکت کرد؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_آره با یکی آشنا شدم کمکم کرد اومدم ترکیه

و شروع کردم همه چیرو با سانسور براش تعریف کردن اونم فقط سکوت کرده بودو گوش میداد البته بعضی وقتا بینش ازم یه سوالایی میپرسید و منم جوابش میدادم از همه چی گفتم از کارم از موقعیتم حتی از علاقم به اون پسر اما وقتی به اون قسمت که اومدم دبی و منو دزدیدن رسیدم دیگه ادامه ندادمو توضیح ندادم

رادمان_باورم نمیشه زندگیت اینهمه پیچ و خم داشته باشه

_خودمم همینطور

رادمان_چرا اینارو زودتر بهم نگفتی؟

_چه فایده ای داشت؟الانم نمیدونم چرا برات همه چیرو توضیح دادم

رادمان دستشو به سمت دستام آوردو به آرومی توی دستاش گرفت به سمتش برگشتم نمیدونم از کی چشمام خیس شده بود اما حالا گرمای اشکامو توی اون سردی هوا به خوبی احساس میکردم

رادمان_از اینجا به بعد خودم کنارتم کمکت میکنم به اون پسره برسی

اشکام بیشتر سرازیر شدن

_نه خونوادش منو نمیخوان

رادمان_اینطور نیست ما میریم ترکیه باهاشون حرف میزنیم قطعا اون پسره هم الان کلی نگرانته و داره بهت فکر میکنه کارت درست نبود که گذاشتی اومدی اینجا

_رادمان اون کنار من خوشبخت نمیشه اون یه خونواده سطح بالاس اما من...

رادمان_اما تو چی؟تو چی کم داری؟مهم پسرس که تورو میخواد اون خودش میتونه خونوادشو راضی کنه

_بذار دربارش فکر بکنم

رادمان_دوماه دیگه نوروزه اینجا هم مراسم میگیرن تقریبا عین ایرانه بعد از نوروز و تعطیلاتش باهم میریم ترکیه چه طوره؟خودت میدونی اگه این کارها و سفارشارو که قولشو دادم قبل از نوروز تحویل بدم نبود همین فردا راه می افتادیم

لبخندی به روش زدم چه قدر مهربون بود دقیقا عین برادرش بود

_ممنون از خوبیت

رادمان از روی تاب بلند شد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_بلندشو بریم تو آها راستی داروهاتم خریدم توی ماشینه

و بعد خودش به سمت ماشینش رفت ناخواسته لبخند محوی زدم اما از فکر اینکه باید یه کاری بکنمو دست بجنبونم لبخند رو لبم ماسید باید قبل از عید کارارو تموم کنم منکه نمیتونم برگردم ترکیه

هوفی کشیدمو از روی تاب بلند شدم و باهم وارد خونه شدیم

.....

با درد عجیبی چشمامو از هم باز کردم اونقدر برای این کار زور زده بودم که احساس میکنم یه کوه کندم چون حسابی توان ازم بریده بود دستی توی موهام فرو رفت عطر تلخش که توی بینیم پیچید باعث شد لبخند محوی بزنم و از اینکه هست خدارو شکر کنم

_ترسا

سعی کردم به سمتش برگردم اما نتونستم فقط تونستم به سختی بگم:

_جانم

احساس کردم لبخندی زد دستمو به نرمی توی دستاش فشار داد که باعث شد لبخند کم جونی روی لبام بشینه

رادمان_باهام قهری که برنمیگردی؟

دلم میخواست بهش بگم نمیتونم اما کلمه نمیتونم برام خیلی طولانی بود به خاطرهمین فقط چشمامو روی هم بستم دستم که از دستاش بیرون اومد باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه نه نرو چرا میخوایی بری بمون به خدا من نمیتونم تکون بخورم وگرنه زودتر به سمتت برمیگشتم نرو خواهش میکنم

با شنیدن صدای دکتر که دستشو زیر چشمم برده بودو داشت داخل چشممو میدید به خودم اومدم

_صدامو میشنوی دخترم؟

_بله

_میدونی اسمت چیه؟

آره پس چی؟مگه میشه این اسم نحثو فراموش کرده باشم یکهو یاد دنیل افتادم اینکه اسممو مخفف جمله "تنها راه ساخت آینده" میدونست به خاطر اونم که شده اسممو دوست داشتم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

به سختی گفتم:

_ترسا

_چند سالته؟

از سوالای مزخرفی که دکتر داشت ازم میپرسید داشتم کلافه میشدم ای بابا

_بیست و یک

_سطح هوشیاریش برگشته نگرانش نباشید منتقلش میکنیم به بخش

رادمان_اما این ضعفش...

_نگران نباشید طبیعیه با خوردن مایعات و غذا بهتر میشن

رادمان_ممنون دکتر

با بسته شدن در فهمیدم یکی بیرون رفت خدا خدا میکردم اون بیرون نرفته باشه که وقتی باز دستم توی حصار دستای مردونه گرمش قرار گرفت باعث شد چشمامو باز کنمو قلبم گرم بشه

با دیدن صورت جذاب و مهربونش لبخند کم جونی زدم

_نرو

رادمان_جایی نمیرم

سعی کردم ترسی که توی وجودم بود استرسم و حتی گذشته و آیندرو همرو فراموش کنم و فقط توی حال باشم همین و بس

رادمان_نمیخوایی باهام حرف بزنی؟میدونی چه قدره صداتو نشنیدم؟

با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم به چشمایی که همرنگ چشمای خودم بود بغض کردم

_رادمان من میترسم

رادمان_از چی میترسی عزیز دلم؟من هستم چرا باید بترسی خودم مراقبتم دیوونه

_منو از اینجا ببر

رادمان_فعلا حالت کامل خوب نشده بذار خوب بشی میبرمت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

یکم روی تخت راست شدم که باعث شد رادمان چشماش گرد بشه با هق هق چنگ زدم به کتش

_توروخدا همین الان منو از اینجا ببر من خوبم قسم میخورم

رادمان دستامو گرفت از این رفتارام متعجب شده بود بایدم بشه عینه دیوونه ها شده بودم میدونستم اون نامرد منتظر اینه رادمان از اتاق بیرون بره بیاد داخل اتاق زهرشو بریزه

رادمان_آروم باش خیلی خب باشه میبرمت گریه نکن

ازش جدا شدم دستامو جلوی صورتم گرفتمو گریه کردم با بسته شدن صدای در سریع به در نگاه کردم کسی داخل اتاق نبود تنها بودم وای نه نکنه الان بیاد تو

نمیدونم چند دقیقس که وحشت زده همین طور به در خیره شدمو منتظر اینم یکی با اسلحه بیاد تو با باز شدن در وحشت زده جیغ خفه ای کشیدم اما با دیدن رادمان خیالم راحت شد اما همچنان میلرزیدم رادمان سریع به سمتم دوید برای اولین بار بغلم کردو منو به خودش چسبوند نتونستم دووم بیارم واقعا به آغوش یه نفر توی این بی کسی و ظلم نیاز داشتم به خاطرهمین بازوهاشو چنگ زدمو زجه زدم

رادمان_ششش ترسا من اینجام...اینجام دختر...چته تو چرا اینطوری میلرزی

_ب...بریم...خونه

رادمان_باشه...باشه میبرمت...الان با هزار بدبختی فرم ترخیصتو امضا کردم

با کمک رادمان روی تخت نشستم رادمان شالمو مرتب کردو دستی به صورتم کشید که باز اشکام خیسش کرد

رادمان_این رفتارات یه معنی میده اینکه همه این اتفاقا صحنه سازی باشه

چشمای قرمز خستمو بهش نشون دادم اخماشو حسابی توهم کشیده بود

رادمان_نمیذارم کسی بازیم بده از عمد زدن بهت نه؟

بغض کردم

رادمان_برای ساعت نه شب بلیط داشتی میخواستی کدوم گوری بری هان؟

سرمو پایین انداختم

رادمان_از من میخواستی فرار کنی؟مگه من چی کارت کرده بودم؟من تکلیف این موضوعو روشن نکنم رادمان نیستم

رادمان کمکم کرد تا از تخت پایین بیام ضعف بدی توی پاهام حس کردم همینکه خواستم بیفتم رادمان بازومو گرفت و نذاشت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_که خوبمو ضعف ندارم

_من...خوبم

رادمان با طعنه گفت:

رادمان_آره خب شواهد نشون میده نیازی به گفتن نیست

با کمک رادمان از بیمارستان بیرون رفتیم سوار ماشین که شدم توی خودم خزیدمو جمع شدم رادمان هم سوار شدو با سرعت به سمت خونه روند

رادمان_میدونم حالت خوب نیست توی شرایط خوبی نیستی اما چرا باید برای ساعت نه بی خبر بدون اینکه به من چیزی بگی بلیط بگیری

_میخواستم یه مدت دبی نباشم

رادمان_که چی؟چرا اصلا به من نگفتی؟چرا این موضوعو ازم مخفی کردی؟تا این حد برات مهم بودم؟

_نتونستم بهت خبر بدم چون میترسیدم جلومو بگیری

رادمان_مگه زندونی منی جلوتو بگیرم احمق

رادمان عصبی دستی توی موهاش کشید اشکام سرازیر شد حق داشت هرچی میگفت حق داشت نمیدونستم اینجوری میشه فکر میکردم میتونم جمشیدیرو دور بزنمو فرار کنم اما دستمو خونده بود میتونم قسم بخورم این تصادف کردنم تقصیر خود ناکسش بود

رادمان_امشب همه چیرو باید برام تعریف کنی ریز به ریز با جزئیات

لرزش خفیفی به جونم افتاد به سمتش برگشتم که با عصبانیت داشت رانندگی میکرد اینجور مواقع آدم مجبور میشد ازش حساب ببره و هرچی میگه بگه چشم

_چیرو؟

رادمان_اینکه چرا بلیط گرفته بودی میخواستی چه غلطی کنی و چرا به من چیزی نگفتی

چشمامو با بغض روی هم بستم خدایا حالا چه جوابی بهش میدادم؟

دیگه از این شرایط خسته شده بودم نمیخواستم بهشون آسیبی بزنم رادمان اونقدر بهم اعتماد داشت که جای کلید گاوصندوقش و رمزشو بهم گفته بود میتونستم به راحتی اون مدارک و سندارو بردارم اما نمیدونم چرا جراتشو نداشتم وقتی به این فکر میکردم که چه بلایی سرش میاد و حتی چه بلایی سر دنیل از خودم متنفر میشدم میدونستم با این کار تا عمر داشته باشم نمیتونستم شبا راحت بخوابم

ماشین که ایستاد به خودم اومدم با بدنی خسته و رنجور از ماشین پیاده شدم رادمان هم بهم کمک کرد تا راه برم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_ببین چه بلایی سر خودت آوردی دختر لجباز

باهم وارد خونه شدیم رادمان درو بست بهم کمک کرد که به سمت مبلای راحتی برم روش نشستمو چشمامو روی هم بستم رادمان هم به سمت آشپزخونه رفت نمیدونستم داره چی کار میکنه اما معلوم بود میخواد چیزی بیاره بعد از چند دقیقه رادمان با یه سینی برگشت اصلا به محتویات داخلش نگاه نکردم دوباره چشمامو بستم رادمان هم روی مبل روبه روم نشست

رادمان_خب میشنوم

_الان حوصله ندارم

رادمان_نه دیگه نشد...اینبار کوتاه نمیام

_خواهش میکنم بس کن

رادمان_ترسا ببین کاری نکن به زور از زیر زبونت بکشم بیرون که چرا میخواستی فرار کنی

با خشم بهش نگاه کردمو حسابی بهش توپیدم

_چیه میخوایی شکنجم بدی؟

رادمان هم با لحن خونسرد اما با یه نمه اخم غرید:

رادمان_نه احمق اونقدر کرفس به خوردت میدم به غلط کردن بیفتی

با شنیدن اسم کرفس تمام دلو رودم پیچید توهم حتی از اسمشم چندشم میشد اونقدر حالم از کرفس بهم میخورد که وقتی میدیدمش بالا میاوردم

رادمان_میشنوم

_ما کرفس تو خونه نداریم

رادمان_مطمئن باش همین الان لازم باشه میرم یه کیلو نه ده کیلو میخرم درارم به روت قفل میکنم

خندم گرفته بود ناخواسته لبخند خسته ای روی لبام نشست رادمان خم شد که باعث شد بهش توجه کنم یکم عسل توی شیری که معلوم بود گرم کرده ریختو هم زد بعد بلند شدو کنارم نشست لیوانو به سمتم گرفت تشکر زیر لبی دادمو از دستش گرفتم

رادمان_اینقدر ازم خسته شده بودی؟

_باور کن بحث این حرفا نیست

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_پس چرا بدون اینکه بهم چیزی بگی گذاشتی رفتی؟

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم چشماش پر بودن از شکایت و دلخوری ازش خجالت کشیدم اونکه از واقعیت خبر نداشت من الان توی مغز اون گناهکار بودم

_نمیخواستم بیشتر از این مزاحمت باشم نمیخواستم سربارت باشم تورو هم درگیر کارای خودم بکنم

رادمان_همین؟دلیل رفتنت همین بود؟

_آره

رادمان_الان من باید چی به تو بگم؟

نگامو ازش گرفتمو به شیرم نگاه کردم یکم ازش خوردم رادمان هم یکم از شیرش خورد که یکهو شوک زده به سمتم برگشت به خاطرهمین باعث شد منم با تعجب بهش نگاه کنم

_چیه؟چرا داری اینطوری نگام میکنی؟

رادمان_ساعت چنده؟

_من چه میدونم

یکهو موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد با شوک به سمت موبایلش برگرده وقتی به صفحش نگاه کرد یکی محکم کوبید به پیشونیش

رادمان_وای خدا

_چی شده؟چرا حرف نمیزنی؟کیه؟

خودمو کش آوردم که با دیدن اسم دنیل احساس کردم قلبم اومد توی دهنم

رادمان سریع تماسو برقرار کردو از کنارم بلند شد کلافه شروع کرد به راه رفتن

رادمان_سلام دنیل

...._

رادمان_ممنون تو خوبی؟

...._

رادمان_آره رسیدی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام احساس کردم هرلحظه قلبم داره بیشتر میاد توی دهنم دنیل بود؟دنیل داداشش؟یعنی چی رسیدی؟

رادمان_من...من واقعا شرمندم یه مشکلی پیش اومد اصلا نتونستم خودمو برسونم آدرسو که بلدی؟

با وحشت بهش نگاه کردم چنگی زدم به پایین لباسم نه نه این امکان نداره

رادمان_من قربونت برم داداش تو صدتا بزن دوتا چیه

_...

رادمان_آره...

_...

رادمان_آره ازهمونجا بیا

_...

رادمان_رسیدی؟

_....

رادمان_باشه پس من الان درو باز میکنم

تماسو که قطع کرد سریع به سمت اف اف رفت اما مثل اینکه یاد چیزی افتاده باشه کلافه به سمت اپن رفتو ریموت در برقیرو برداشتو فشارش داد از تجسم اینکه الان دنیل قراره بیاد تو سیخ شدم

رادمان_چته؟

_کی بود؟

رادمان_دنیل داداشم

_چی کار داشت؟

رادمان_تو که هوش و حواس نمیذاری برای آدم از دیشب که تو تصادف کردی همش درگیر کارای بیمارستانتم اصلا یادم نبود امشب پرواز دنیل میشینه

با ناباوری بهش نگاه کردم که باعث شد یکم مشکوک بشه

رادمان_تو چرا قیافت اینطوری شده؟

_

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

همون لحظه صدای زنگ در خونه منو از جا پروند وحشت زده لرزیدم از سر جام بلند شدم رادمان به سمت در رفت همینکه خواستم برم یه جایی قایم بشم اما صداش باعث شد توان از پاهام بره

دنیل_میذاشتی فردا می اومدی درو باز کنی اصلا من خرم اومدم دبی پیش تو

رادمان_منکه گفتم شرمندم داداش برات توضیح میدم

دنیل_خیلی خب حالا درسته پشت تلفن گفتم ببینمت دوتا سیلی خوب میخوابونم توی گوشت اما خب فعلا دلم نمیاد بیا بغل داداش

اشکام سرازیر شدن دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا صدای گریمو نشنون صدای برخورد دستاشون به پشت هم دیگه باعث میشد بیشتر منو به واقعیت اینکه دنیله نزدیک کنه باورم نمیشد که اون صدا خودش باشه

دنیل_نامرد بی معرفت...چه قدرم دلم برات تنگ شده بود از پس من آدم دلرحمیم

رادمان_جبران میکنم

با شنیدن بسته شدن صدای در لرزیدم هنوز پشتم بهشون بودو به سمتشون برنگشته بودم درواقع جرات این کارو نداشتم نمیدونستم با دنیل چه طوری روبه رو بشم از طرفی میدونستم با احساساتم رادمانو حسابی توی شک میندازم

دنیل_زن گرفتی ناکس؟

رادمان خندید

رادمان_نه بابا زن چیه دوستمه همونیکه برات گفتم

دنیل_آها خب حالا چرا برنمیگرده

رادمان_ترسا نمیخوایی برگردی؟

لرزش بدنم هرلحظه بیشتر میشد دستی به چشمام کشیدمو اشکامو پاک کردم به سمتشون برگشتم دنیل که داشت سربه سر رادمان میذاشتو میخندید با دیدن من لبخند روی لباش ماسید شوک زده بهم نگاه کردو سری به طرفین تکون داد

با دیدنش اشکام هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن باورم نمیشد بعد از یه سالو چندماه داشتم روبه روی خودم میدیدمش برخلاف گذشته ته ریش داشت احساس میکردم لاغرتر از گذشته شده

رادمان که شاهد رفتارای منو دنیل بود مشکوک بهمون نگاه کرد

رادمان_شما همو میشناسید؟

سریع دستمو به سمت اشکام بردمو پاکش کردم دنیل هم سریع نگاهشو ازم گرفت حسابی اخماشو توهم برد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_نه همو نمیشناسیم

اشکام بیشتر سرازیر شدن رومو ازشون گرفتم

رادمان_پس چرا اینهمه بهم خیره شده بودین؟

دنیل_شبیه یه عشق قدیمی بود که حالا مرده

توان از پاهام رفت روی مبل سقوط کردم رادمان سریع به سمتم اومد

رادمان_چت شد ترسا؟خوبی؟

_آره...آره خوبم...کمکم میکنی برم توی اتاقم؟

رادمان_آخه هنوز شام نخوردی

_نه میل ندارم

رادمان_لجبازی نکن دکتر گفت هنوز ضعف داری باید حسابی این مدت تغذیت کنم

بعد چپ چپ چنان نگاهی بهم کرد که باعث شد دیگه مخالفتی نکنم رادمان هم بلند شد به سمت برادرش رفت بهشون دیدی نداشتم چون پشت سرم بودن

رادمان_اتاق خودتو آماده کردم دنیل به وسایلاشم دست نزدم

دنیل_آره جون خودت دست نزدی

دنیل اومدو روی یکی از مبلها نشست رادمان هم خندید

رادمان_برم یه چیزی بیارم بخوریم

بعد لیوان شیرمونو توی سینی گذاشتو رفت آشپزخونه باورم نمیشد که الان با دنیل تنها شدم اونم بعد از اینهمه سال میخواستم از نبود رادمان استفاده کنمو حسابی بهش نگاه کنم حرفی نزنیم فقط بهم نگاه کنیم تا شاید یکم دلتنگیم رفع بشه اما حیف نمیشد

همچنان سرم پایین بودو بهش نگاه نمیکردم اما بوی عطرش داشت بدجور منو از خودم بیخود میکرد

دنیل_هوف چه روزگاری شده میگن کوه به کوه نمیرسه آدم به آدم میرسه حکایت بعضیاس

چشمامو روی هم بستمو رومو ازش گرفتم یه قطره اشک بدور از چشماش چکید روی گونم که سریع با دستام مهارش کردم میدونستم داره به من طعنه میزنه اما میتونستم بهش چی بگم؟اونکه از ماجرا خبری نداشت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_چرخ گردونو میبینی؟یکهو نقش همسرو ازم گرفتو شدم برادرشوهر

با تعجب به سمتش برگشتم این داشت چی برای خودش میگفت؟فکر میکرد بین منو رادمان چیزی هست؟ولی رادمان همین الان گفت که منو اون فقط دوستیم همین

دنیل بهم نگاه نمیکرد پوزخند تلخی روی لباش بود وقتی نگاه سنگینمو روی خودش دید به سمتم برگشت ابرویی بالا انداخت

دنیل_جانم زن داداش؟

با ناباوری بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم که یکهو رادمان اومد به خاطرهمین ترجیح دادم سکوت کنمو چیزی نگم رادمان با لبخند به سمتمون اومد ملک شیک درست کرده بود یکیشو به دنیل داد و اون یکیشو به سمت من گرفت

رادمان_نصفشو بخور بقیشو بده به من

دنیل پوزخندی زد که باعث شد بیشتر بغض کنم

دنیل_خجالت نمیکشی؟حداقل جلوی من مراعات کن

رادمان دستی پشت گردنش کشیدو خندید

رادمان_نه بابا...هربار ملک شیک میخوریم ترسا نمیتونه همشو بخوره منم که خودت میدونی زیاد میونه خاصی باهاش ندارم به خاطرهمین همیشه این کارو میکنیم

دنیل پوزخندی زد نی داخل لیوان بزرگی که دستش بودو توی دستش گرفتو یکم فشارش داد بعد باهاش محتویات داخل لیوانو هم زد به سمت رادمان برگشتم اینهمه نوشیدنی باید حتما ملک شیک درست کنه این پسره

رادمان_چیزی میخوایی؟

_نه نمیتونم بخورم خودت بخور

رادمان درحالیکه لیوانو از دستم میگرفتو یکم همش میزد گفت:

رادمان_تا حالا هرچی گفتی گفتم چشم به هر سازی که زدی رقصیدم از اینجا به بعد نوبت منه بخور ببینم مگرنه برت میگردونم بیمارستان

بعد به زور یکم از محتویاتشو به خوردم داد بغض ته گلوم هرلحظه سنگین تر میشد دنیل نیم نگاهی بهمون کرد ولی بعدش نگاهشو ازمون گرفتو بی تفاوت فقط اخم کرد

رادمان_آفرین دختر کوچولو بخور که زودتر قوی بشی

به آرومی دستشو پس زدم که اونم یکم عقب برد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_باشه یکم استراحت

دنیل_بهت سه نصیحت میکنم داداش

رادمان به سمتش برگشت منتظر به دنیل که داشت همچنان میلک شیکشو هم میزد نگاه کرد

دنیل_اول اینکه هیچ وقت به یه نفر اون قدری توجه نکن که آخرسر بی توجهت بکنه

رادمان یه ابروش بالا پرید چشمام روی هم بسته شد

دنیل_دوم اینکه هیچ وقت اونقدر به یه نفر وابسته نشو که آخرسر وقتی بی خبر رفت تا مدتها توی خودت باشی که چرا رفت

لیوانشو روی میز گذاشت هق هق بیخ گلومو پنهون کردمو اصلا به روی خودم نیاوردم

دنیل_سوم که از همه مهمتره هیچ وقت به یه نفر نگو دوست دارم زودتر از اونچیزی که فکرشو بکنی از دستش میدی

رادمان_دنیل قرار نیست چون اون اتفاق برات افتاده برای همه همون اتفاق بیفته

سرمو بالا آوردمو به رادمان نگاه کردم پس دنیل همه چیزو براش تعریف کرده بود

دنیل_شک نداشته باش برای همه می افته اما برای من یکم زود بود

دیگه داشتم خفه میشدم نمیتونستم جو اون فضارو تحمل کنم نمیتونستم در برابر طعنه های کسی که براش جون میدادم بی تفاوت باشم معلوم بود خیلی حرف برای گفتن داره

_من...بهتره برم...شما باهم راحت باشید

دنیل_نه خب بشینید نیازی نیست برید این جمع سه نفره باید بهم عادت بکنن

همزمان همراه رادمان به دنیل نگاه کردیم که لبخند غمگینی زد

دنیل_شما دوتا کنار هم منم تنها خدارو چی دیدی شاید کنار منم پر شد فعلا که خالیه

رادمان چپ چپ به دنیل نگاه کرد که دنیل خندید خوب میدونستم این خندش از روی سنگینی قلبشه وقتی ارسلان خان هم فوت شده بود بعد از مدتها با حرفای من اینطوری میخندید

دنیل_مگه دروغ میگم؟حالا اینارو بیخیال کاروبار چه خبر با مشکل که برنخوردی؟

رادمان_تا قبل از عید چهارتا کار توی دستمه

دنیل_چندتایی میزنی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_یکیش صدتا دوتاش چهل تا اون یکیش که داره کمرمو خم میکنه هزارو دویست تا

دنیل_اوه پس باید حسابی دست به جنبونی یه ماه دیگه عیده

رادمان_اوهوم خوبه که اومدی اینطوری میتونی کمکم کنی

دنیل لبخند مردونه ای زد

دنیل_من همیشه پشتتم رادمان

دنیل از سر جاش بلند شد

دنیل_بهتره برم یکم استراحت کنم خیلی خستم شمام راحت باشید

چشمامو روی هم فشار دادمو سرمو پایین انداختم

رادمان_باشه داداش برای شام بیدارت میکنم

دنیل_نه نه بیدارم نکن شام نمیخورم گشنم نیست به جاش صبحونه حسابی از خجالتت در میام

رادمان_در خدمتیم

دنیل لبخندی زدو رفت با رفتنش احساس کردم قلبم هرلحظه داره ازم دورتر میشه هنوز برام باورکردنی نبود حالا که دیدمش احساس میکنم بیشتر از قبل دلتنگش بودمو نفهمیدم

رادمان_میشناسیش نه؟

سریع به سمت رادمان برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه

_کی؟داداشتو؟

رادمان_اوهوم

_نه بابا از کجا بشناسمش

رادمان نگاه مشکوکشو ازم گرفتو بلند شد

رادمان_باشه باور کردم فعلا توی نقش خر باقی میمونم اما من که از همه چی خبر دارم

با رفتنش سرمو بین دوتا دستام گرفتمو فشارش دادم همینو کم داشتم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

.....

کلافه کلیدو توی در انداختمو درو با پا بستم

_ای بابا من که بچه نیستم رادمان

رادمان_دارم بهت میگم تو حالت خوب نیست اون وقت رفتی پشت فرمون؟

_الان سالم و سرحال رسیدم خونه نگران نباش تند هم نرفتم

رادمان_الان من ماشین بگیرم برگردم خونه آخه دختره...

خندم گرفته بود

_خب یه بار تاکسی بگیر

رادمان_من برگردم خونه حساب تورو میرسم

_نمیتونی

بعد تماسو قطع کردم تک خنده ای کردم که یکهو با دیدن دنیل که روی مبل با اخم نشسته بود خشکم زد وای نه این چرا خونس؟رادمان گفت رفته به کارگاه ها یه سر بزنه

دنیل بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

دنیل_با داداشمم عین من داری رفتار میکنی؟اونم نگران تند رفتنته؟ماشینشو یواشکی برداشتی؟از زیر کار در رفتی

دنیل نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

دنیل_اجازه نمیدم بلایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری

از روی مبل بلند شد با قدمای آروم به سمتم اومد

دنیل_من یه برادر دارم جونمو براش میدم اونقدر بهش وابستمو دوسش دارم که حاظرم برای خوشبخت شدنش پا بذارم روی قلبم

لرزیدم اشکام روی گونم سرازیر شدن

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_وقتی بچه بود یه بار یکی از پسرخاله هام اذیتش کرد بلایی سرش آوردم که الان هم وقتی میشینه خاطرات بچگیمونو تعریف میکنه اونو فراموش نکرده ترسا تو منو هنوز نشناختی نمیدونی وقتی به سرم بزنه بدجور وحشی میشم

با وحشت عقب عقب رفتمو بهش نگاه کردم چرا اینقدر ترسناک حرف میزد چرا چشماش تا این حد عصبانی بود

دنیل_همیشه پشتش بودم برادر بزرگم خب وظیفمه درسته یه سال بینمونه اما اونقدر روش حساسمو میخوامش اونقدر هواشو دارم که هرکی مارو میبینه فکر میکنه بیشتر از پنج سال بینمونه

آب دهنمو با ترس قورت دادم

دنیل_یه داداش دارم شاید باورت نشه اما زندگیش از زندگی خودم برام باارزش تره حاظرم اون شبوروز بخنده اما من شبوروز گریه کنم فقط اون خوشحال باشه هرکسی که فکر کردم براش تهدید محسوب میشده از زندگیش محو کردم من بدجور وحشیم وحشی تر از اون چیزی که فکرشو بکنی

با ترس به دیوار خوردم وای خدا نه

دنیل_اگه میخوایی بهش ضربه بزنی یا اذیتش کنی اگه میخوایی بلاهایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری کاری با اون ندارم که پیدات کنه چه بلایی سرت میاره اما میخوام یه چیزو خوب بدونی

دنیل به نزدیکیم که رسید با خشم روی صورتم خم شد

دنیل_وقتی من پیدات کنم بلایی سرت میارم که اون سرش ناپیدا باشه اصلا هم اغده اینکه تنهام گذاشتی بی خبر رفتی یه مشت چرتوپرت برام نوشتی و ترکم کردی اونم دقیقا روز بعد از اینکه بهت اعتراف کرده بودم که میخوامت ندارم خدا سرشاهده حلالت کردم اما از این یکی نمیتونم بگذرم

دستشو بالا آوردو چسبوند به دیوار کنار صورتم با ترس بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر عصبانی ندیده بودمش

دنیل_اگه واقعا میخواییش از ته دلت دوسش داری خودم تا آخرش پشتتونم اصلا خودم عروسیتونو راه میندازم درسته سخته برام خیلی سخت اما خب چاره ای ندارم تا همین چند شب پیش توی دلم بودی هنوز میخواستمت حتی با وجود اینکه ترکم کرده بودی اما وقتی اومدم اینجا و فهمیدم ترسایی که داداشم ازش تعریف میکنه همون ترسای گمشده منه فراموشت کردم دیگه دوست داشتنم از روی عشق نیست از روی حسیه که هر برادرشوهری به زن داداشش داره

چشمام محکم روی هم بسته شد

دنیل_ازت نمیخوام بپرسم که چرا رفتی حتی اینکه چه طوری برادرمو پیدا کردی و باهاش آشنا شدی هیچی نمیخوام بدونم چون دیگه مهم نیست وقتی قراره فراموش بشی پس بهتره این چیزارم نفهمم اما فقط یه سوال دارم چه طور دلت اومد؟بعد از اون همه...

بقیه حرفشو نتونست ادامه بده چشمامو باز کردم که همین تلنگری بود برای اشکام که حسابی باریدن لباشو روی هم فشار داد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_چه طور دلت اومد نامرد؟

دنیل روشو ازم گرفت

_بین منو اون چیزی نیست

دنیل_خفه شو

_من دوسش ندارم قسم میخورم

دنیل نعره زد:

دنیل_گفتم خفه شو

به سمتم خیز بردو محکم منو چسبوند به دیوار با بغض بهش نگاه کردم به درد کمرم اهمیتی ندادم فقط به دنیلی که بدجوری وحشی شده بود نگاه کردم

دنیل_دوسش نداری توی زندگیش چه غلطی میکنی؟توی خونش چی کار داری؟

_بذار برات توضیح میدم

دنیل_لال شو نمیخوام چیزی بشنوم چیه حالا که دیدی برگشتمو رادمان برادرم از آب در اومد فیلت یاد هندستون کرد؟

_داری اشتباه میکنی

دنیل_من تهدیدی برای تو محسوب نمیشم اگه بودم همون شب میکشتمت همون شب پته هاتو مینداختم روی آب اما چون دوست دارم میخوام خوشبختیتو ببینم کنار اونیکه دوسش داری حتی اگه طرف داداشم باشه

صدای هق هقم بیشتر شد دنیل عصبی چنگی توی موهاش زد

_من میدونستم که رادمان برادر توهه

دنیل_میدونستی و وارد زندگیش شدی؟تا این حد به لجن کشیده شدی؟

_با من درست حرف بزن

دنیل پوزخندی زد روشو ازم گرفت

دنیل_برو ترسا...از زندگی من...از زندگی داداشم...از زندگی خونوادم...از قلبم...از خوابام...از همه چی برو...فقط برو...توروخدا برو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با نعره ای که زد بدنم با وحشت لرزید چشمام روی هم بسته شدو دیوار سر خوردم پایین دنیل هم گوشه خونه نشستو به دیوار تکیه دادو چشماشو بست

دنیل_یه عمر دلتنگی یه عمر بغض مردونه یه عمر فکروخیال...این یه سال برای من یه عمر گذشت نامرد

اشکام هرلحظه بیشتر سرازیر شدن

دنیل_خیلی حرفه به همه دروغ بگی حتی به خونوادت دروغگو باشی اما با یه نفر که از ته دلت دوسش داشتی رو راست باشی

دنیل به سمتم برگشت

دنیل_من به همه دروغ گفتم فقط با تو رو راست بودم این عشقمو بهت ثابت نمیکرد؟

_قسم میخورم به روح پدرومادرم...به عشقی که توی قلبم دارم من به برادرت یه دهم درصد هم حس ندارم

دنیل که معلوم بود حسابی خستس با لحن خسته و لرزونی گفت:

دنیل_پس تو زندگیش چی کار میکنی؟

_برات همه چیرو تعریف میکنم...داداشت میدونه من یکی دیگرو دوست دارم میتونی از خودش بپرسی

دنیل پوزخندی زد

دنیل_بسه دروغات برام رو شده بسه

_باورم کن دنیل

دنیل خواست حرفی بزنه که همون لحظه موبایلم زنگ خورد توان اینکه پاشم ببینم کیه نداشتم از طرفی صداش بدجوری روی اعصابم بود دنیل عصبی موبایلو از روی اپن برداشت به صفحش نگاه کرد پوزخندی زد

دنیل_جمشیدی...این دیگه کیه؟

وحشت زده سریع به سمتش یورش بردم که باعث شد چشماش گرد بشه موبایلو از دستش گرفتمو جواب دادم

_ب...بله

جمشیدی_کدوم گوری بودی اینقدر دیر جواب دادی؟

_ش...شرمندم

دنیل تا آخرین حد ممکن چشماش گرد شد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

جمشیدی_همین الان با اون مدرک ها بلند میشی میایی اینجا

به سختی جلوی دنیل لب زدم

_الان نمیتونم بیام

دنیل عصبی بهم نگاه کرد

جمشیدی_مجبوری بیایی میخوایی بکشمش؟

از حرفی که زد شاخام سبز شد

_کیرو؟

جمشیدی_همونیکه خودت بهتر میدونی جناب ماهرو آقای رادمان ماهرو

لرزش بدنم هرلحظه بیشتر شد

جمشیدی_میخوایی باهاش حرف بزنی؟

یکهو صدای عصبی رادمان باعث شد هرلحظه اشکام بیشتر از قبل سرازیر بشه

رادمان_ترسا هیچ غلطی نمیکنی زنگ بزن به پلیس فقط

یکهو صدای ناله رادمان بلند شدو پشت سرش خنده جمشیدی

جیغ زدم:

_ولش کن عوضی آشغال قرارمون این نبود

جمشیدی_قرار بود تو مدارکو برام بیاری و این قائله ختم بخیر بشه

_میارم...امروز میارمش...ولش کن

جمشیدی_تا دستم نرسه آزادش نمیکنم

_باشه آدرسو بفرست میام

جمشیدی_حالا شد مواظب باشی دور پلیسو اینارو خط بکشی میفهمی که چی میگم؟

_باشه آدرسو بفرست

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

تماس که قطع شد دنیلو پس زدمو سریع به سمت اتاق رادمان دویدم دنیل هم همش دنبالم می اومد که چی شده داشت بدجوری روی اعصابم راه میرفت

سریع رمز گاوصندوقو زدمو کلیدو توش گردوندم در که باز شد همه مدارکو برداشتم بدون اینکه درو ببندم بلند شدم که یکهو با دنیل روبه رو شدم

دنیل_اینارو کجا میبری؟

_برو کنار برگشتم توضیح میدم

دنیل_غلط کردی دارم میگم تو مدارک برادر منو کجا میبری؟

با خشم بهش نگاه کردم دستمو بالا آوردمو محکم پسش زدم

_گفتم برو کنار

خواستم برم که محکم بازومو گرفتو توی دستاش فشار داد

دنیل_نقشه جدیده؟اومدی تیغش بزنی؟

دستمو بالا بردمو محکم سیلی توی صورتش زدم رومو ازش گرفتمو سریع با دو به سمت پله ها دویدم خواستم از در برم بیرون که باز دستم کشیده شد اما اینبار یه طرف صورتم حسابی سوخت

دنیل_این سیلرو خیلی وقت پیش باید بهت میزدم

دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم با بغض گفتم:

_ولم کن بذار برم

دنیل_تا نگی کجا میخوایی بری نمیذارم بری

یکهو کنترلو از دست دادم بلند جیغ زدم:

_چرا نمیفهمی جونش درخطره بذار برم

دنیل با ناباوری بهم نگاه کرد از حرفی که زده بودم حسابی جا خورده بود

دنیل_منظورت چیه؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

پسش زدمو به سمت میز رفتم یه کاغذو خودکار برداشتمو آدرسی که برام فرستاده بودو روش نوشتم به سمتش رفتم کاغذو بهش دادم که مبهوت ازم گرفت

_اگه تا سه ساعت دیگه خبری ازمون نشد با پلیس بیا این آدرس

دنیل_چی داری برای خودت میگی مگه میخوایی کجا بری؟منم باهات میام

_نه این بازیه که خودم شروع کردم خودمم تمومش میکنم بمون اینجا و کاری که گفتمو بکن دنیل

دنیل بهم نگاه کرد سریع نگاهمو ازش گرفتم دنیل داد زد:

دنیل_چرا نمیفهمی روانی نمی خوام دوباره از دستت بدم

همون طور که به سمت در خروجی میرفتم به سختی گفتم:

_کاری که گفتمو بکنی از دستم نمیدی

از خونه که بیرون اومدم سریع به سمت خیابون رفتم یه ماشین گرفتمو آدرسی که جمشیدی برام فرستاده بودو به راننده دادم

_مطمئنید میخوایید برید این آدرس؟

مشکوک به راننده نگاه کردم به زبون خودش جواب دادم:

_چه طور؟

_خیلی جای پرتیه خانوم

_مهم نیست شما کاری به این کارا نداشته باشید راه خودتونو برید

_باشه

به سمت خیابونا برگشتم حسابی نگران رادمان بودم نمیذاشتم براش اتفاق بیفته شده جون خودمو از دست بدم اما نمیذارم داغ به دل دنیل بشینه

تمام مدت توی فکر این بودم که کاش حداقل به دنیل میگفتم دنبالمون بیاد یا اصلا نه اونم باهام بیاد اینطوری احساس امنیت بیشتری میکردم اما خب وقتی به این فکر میکردم که امکان داشت جونش در خطر بیفته خودمو آروم کردم که همون بهتر باهام نیومد

راننده که وایساد پولشو حساب کردمو از ماشین سریع پیاده شدم به سمت در فلزی رنگی که آدرس همون خراب شده بود رفتم راننده راست میگفت خیلی جای پرتی بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام محکم در زدم که بعد از چند ثانیه در باز شد گوریلی توی در نمایان شد با اخم بهش نگاه کردم که اونم کنار رفت وارد که شدم متوجه محوطه بازی که روبه روم بود شدم گوشه و کنار محوطه تپه های ماسه و خرابه های ساختمون بود مقابلمم یه ساختمون نیمه کاره هوف عجب جاهایی داره این ناکس

_دنبالم بیا

به سمت کسی که این حرفو زده بود برگشتم کیفمو بیشتر به خودم چسبوندمو دنبالش راه افتادم وارد ساختمون نیمه کاره شدیم از چند پله بالا رفتیم که همش نیمه کاره بودو هنوز درست نشده بود همینکه به طبقه سوم رسیدیم با دیدن جمشیدی با نفرت لبامو روی هم فشار دادم اما یکهو با دیدن رادمان که لباساش خاکی و کثیف شده بود یه گوشه دستاشو بسته بودن نگام پر از غم شد

_آقا اومد

با زدن این حرف جمشیدی به سمتم برگشت رادمان هم سرشو بالا آوردو با تعجب بهم نگاه کرد

جمشیدی_کم کم داشتم میرفتم

_به قولم عمل کردم همه مدارکو آوردم بذار بره

جمشیدی_اول بیارش اینجا

به سمت جمشیدی رفتم رادمان هنوز توی شوک بودو با تعجب بهمون نگاه میکرد

رادمان_مدارک؟

با غم رومو ازش گرفتم

جمشیدی_بله مدارک...مدارکی که میتونم باهاشون تو و اون داداشتو به خاک سیاه بنشونم

رادمان_چرا ترسا؟

جمشیدی وقتی به مدارک نگاه کرد دید خودشه سرشو بالا اوردو بهم نگاه کرد

جمشیدی_میدونی چیه؟نقشه عوض شده خانوم کوچولو

_یعنی چی؟چی داری میگی؟

جمشیدی_قرارمون این بود خودت همه کارارو بکنی اما اینطوری من همه کارارو کردم

با نگرانی بهش نگاه کردم این حرفاش اصلا معنی خوبی نمیداد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_مهم اینه چیزایی که خواستیو آوردم بذار بره

جمشیدی اسلحه یکی از آدماشو گرفت با وحشت بهش نگاه کردم نه نه

جمشیدی_حالا که فکرشو میکنم میخوام زجر کشیدن دنیلو بهتر ببینم وقتی داره به خاطر کشته شدن برادرش زجه میزنه اینطوری خیلی بهتره نه؟ کاش از همون اول همین نقشرو میکشیدم

رادمان_مردک پست دستامو باز کن تا بهت نشون بدم کی زجه میزنه

جمشیدی_شما قراره دست بسته بری اون دنیا

و بعد اسلحشو به سمت رادمان نشونه گرفت همینکه ماشرو کشید جیغی زدمو خودمو به سمتش پرت کردم تیر اول به کتفم خورد که باعث شد از دردش جیغ دیگه ای بکشمو جلوی رادمان بیفتم

رادمان با وحشت بهم نگاه کرد

رادمان_ترسا...ترسا

خودمو بالا کشیدم نباید اجازه میدادم بلایی سرش بیاد سعی کردم روی پاهام وایسم

_به قول دنیل یه عمر اون سپر بلای من بود حالا نوبت منه سپر بلای کسی بشم که برای دنیل خیلی باارزشه

حسابی رادمانو پوشش دادم اینطوری هرچی تیر میزدن به من میخورد اما هنوز خبری نشده بود

رادمان_این کارو نکن...بیا پشتم ترسا بیا دستامو باز کن

با درد نالیدم

_دیگه دیر شده رادمان

جمشیدی_اوه اوه اوه نگو توی این راه دلتو بهش باختی که خندم میگیره خب اشکالی نداره اول تورو میفرستم اون دنیا بعد اون پسررو

با شلیک بعدی دوباره لرزیدمو ناله ای کردم رادمان نعره ای زد اما باعث نشد بیفتم به سختی روی پاهام ایستادم کم کم توان از پاهام تحلیل رفت اما سریع دستامو روی شونه های دنیل که روی زمین نشسته بود گذاشتم و اجازه ندادم که سپرم کارآمد نباشه

جمشیدی_معلومه سگ جون تر از این حرفایی...از همون شکنجه هایی که میشدی معلوم بود

_مادر نزاییده کسی که خونواده منو اذیت کنه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

با شنیدن صدای دنیل چشمام روی هم بسته شدو افتادم صدای تیراندازی دوباره بلند شد ترسیدم این بین به رادمان بخوره به خاطرهمین سعی کردم تا جایی که میتونم پوشش بدم

رادمان_ترسا...ترسا حرف بزن...دنیـــل

با شنیدن صدای آژیر پلیس ناخواسته لبخندی محوی زدمو روی زمین افتادم با ناتوانی به رادمان که داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد نگاه کردم

_خوشحالم که سالمی

رادمان_چیزی نگو...چیزی نگو داری خون از دست میدی

_به دنیل بگو همیشه دوسش داشتم این کارمم فقط به خاطر این بود یک کارایی که برام کردیرو جبران کنم دو نذارم اتفاق برات بیفته تا دنیل زجر بکشه و سه باعث شدی برای اولین بار مفید باشم

رادمان_دنیـــل

صداها کم کم برام ناواضح شد یکهو دستی زیر گردنم قرار گرفت با ناتوانی بهش نگاه کردم که داشت با ناباوری بهم نگاه میکرد دستشو محکم روی کتفم گذاشت که رادمان به سختی گفت:

رادمان_پشتشم هست دوتا تیر خورده

دنیل_کشتمش...خودم کشتمش...نفس بکش ترسا نفس بکش

به سختی نالیدم

_حلالم کنید

و بعد سیاهی مطلق

(دنیل)

نمیتونستم همینجوری اجازه بدم که تنهایی بره هنوز دوسش داشتم درسته داشتم با خودم کنار می اومدم که اون دیگه قراره مال برادرم بشه اما خب هضمش برام یکم سخت بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام دنبالش راه افتادم هرقدر که جلوتر میرفت بیشتر نگران میشدم به خاطرهمین بین راه به پلیس زنگ زدم و آدرسو براشون فرستادم

ترسا که رفت تو از ماشین پیاده شدم اسلحمو پشتم قایم کردم اینجا همیشه آدمای پولدار یه اسلحه با خودشون داشتن مثل ایران نبود که امنیت کامل حاکم باشه باید خودت مراقب جون خودت میبودی

در زدم بعد از چندثانیه درو باز کرد اسلحمو که روی خفه کن گذاشته بودم سریع به سمتش نشونه گرفتمو یه تیر توی پیشونیش خالی کردم با احتیاط رفتم تو یکم به اطراف نگاه کردم خوبه کسی نبود روبه روم یه ساختمون نیم کاره بود که حدس میزدم ترسا اونجا باشه خواستم وارد ساختمون بشم که متوجه یه نفر شدم به خاطرهمین پشت ستون قایم شدم همینکه خواست رد بشه به سمتش شلیک کردم یکم به اطراف نگاه کردم دیدم کسی نیست به خاطرهمین با خیال راحت از پله ها بالا رفتم طبقه دوم هم خبری نبود صداها از بالا می اومد

به طبقه سوم که رسیدم با دیدن رادمان چشمام گرد شد این اینجا چی کار میکرد؟

جمشیدی_معلومه سگ جون تر از این حرفایی...از همون شکنجه هایی که میشدی معلوم بود

با تعجب دیدم کتف ترسا خونی شده و روبه روی رادمان ایستاده یه طورایی سپر دفاعیش بود با ناباوری بهش نگاه کردم کم کم دستام مشت شدن نباید عجولانه رفتار کنم بهشون نگاه کردم فقط چهارنفر بودن میتونستم از پسشون بر بیام

_مادر نزاییده کسی که خونواده منو اذیت کنه

مرده که فکر کنم همون جمشیدی نامرد بود که به ترسا زنگ زده بود یکهو به سمتم برگشت بقیه هم به سمتم برگشتن اما امون ندادم همون لحظه تیراندازی کردم که یکیشون از پا دراومد پشت ستون قایم شدم مدام تیراندازی میشد نگران رادمان و ترسا بودم که اتفاق براشون نیفته درگیر اون سه نفر بودم که یکهو دیدم جمشیدی به سمت ترسا تیراندازی کرد اسلحمو به سمتش گرفتمو بهش شلیک کردم که همون لحظه افتاد با شنیدن صدای آژیر پلیس بقیه فرار کردن به سمت جمشیدی رفتم داشت از درد به خودش می پیچید اسلحمو روی قلبش گذاشتم با نفرت بهش نگاه کردمو شلیک کردم

با شنیدن داد رادمان که منو صدا میکرد سریع به سمتشون خیز بردم ترسا جلوی رادمان که دستاش بسته شده بود افتاده بودو از درد میلرزید سریع دستمو زیر گردنش بردمو توی آغوشم گرفتمش متوجه کتف خونیش شدم دستمو محکم روی کتفش گذاشتم تا بیشتر از این خونریزی نکنه نمیدونستم چی بگم حتی حرفی برای گفتن نداشتم فقط نمیخواستم بمیره حتی اگه حق من نباشه

رادمان درحالیکه صداش میلرزید به سختی گفت:

رادمان_پشتشم هست دوتا تیر خورده

نگاهمو از رادمان گرفتمو به ترسا خیره شدم چهرش هرلحظه رنگ پریده تر میشد ناخواسته گفتم:

_کشتمش...خودم کشتمش...نفس بکش ترسا نفس بکش

ترسا با ناتوانی نالید

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
_حلالم کنید

و همین کافی بود برای اینکه بیهوش بشه به تن بی جونش که توی آغوشم افتاده بود نگاه کردم نه نه این امکان نداره

رادمان_ترسا

به آرومی تکونش دادم

_ترسا چشماتو باز کن

رادمان سعی کرد خودشو جلو بکشه اما نتونست تقلا میکرد دستاشو باز بکنه همون لحظه بچه های امداد اومدن روی زمین گذاشتمش علایم حیاتیشو که چک میکردن به سمت رادمان رفتمو دستاشو باز کردم که اونم سریع بالا سر ترسا نشست

_زندس اما نبضش خیلی کند میزنه نفس کشیدنشم دشواره ناراحتی تنفسی داره؟

همزمان همراهه رادمان به زبون خودشون گفتیم:

_بله

بهم نگاهی کردیم و همزمان نگاهمونو از هم گرفتیم ترسارو روی برانکارد گذاشتنو بردن به رادمان کمک کردم تا بلند شه یکم می لنگید به خاطرهمین با نگرانی گفتم:

_توهم تیر خوردی؟

رادمان_نه بابا بی شرفا زدنم

اخمامو کشیدم توهم و کمکش کردم که راه بره یکم که راه رفت قدماشو بهتر برمیداشت

رادمان_هنوز تو شوکم نمیفهمم ترسا با این آدمای خلافکار چی کار میکنه

_خودمم موندم

رادمان_ماشین آوردی؟

_آره

رادمان_خوبه پس بریم دنبالشون

از ساختمون خارج شدیم آمبولانس داشت خارج میشد سریع همراهه رادمان به سمت ماشینم دویدیمو سوار شدیم با سرعت میروندم خدا خدا میکردم گمش نکنیم که سر پیچ اصلی وقتی چشمم بهش خورد ناخواسته نفسمو با فوت دادم بیرون

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان کلافه دستی توی موهاش کشیدو زیر لب گفت لعنتی منم کلافه بودم و حرصمو روی همون پدال گاز خالی میکردم

رادمان_چرا بهم نگفتی این همون ترساییه که ترکت کرد

از حرفی که رادمان زد حسابی جا خوردم یکم هول کردم حالا چی بهش میگفتم نمیخواستم رابطشونو بهم بزنم

_چی داری برای خودت میگی؟

رادمان به سمتم برگشت با عصبانیت گفت:

رادمان_دیگه وقتشه از نقش خر بیرون بیام این مدت بهتون شک برده بودم طعنه هایی که بهم میزنید نگاه های هردوتون بهم حرفای امروز ترسا که گفت بهت بگم همیشه دوست داره

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد ناخواسته چشمامو روی هم بازو بسته کردمو فرمونو یکم توی دستام فشردم

رادمان_تا این حد برات غریبه بودم؟چرا بهم نگفتی تا یه کاری کنم

_نمیخوام رابطتون بهم بخوره

رادمان_رابطه؟مگه بین منو ترسا هم رابطه ای هست خودم خبر نداشتم

_مگه تو دوسش نداری؟

رادمان چشماش گرد شد

رادمان_من به گور جمشیدی خندیده باشم یه بارم به چشم دیگه ای به اون دختر نگاه کرده باشم من اصلا حسی بهش ندارم

بهش نیم نگاهی کردمو پوزخندی زدم

_چرا کتمان میکنی داداش؟پس اونهمه تعریف و تمجیدی که ازش میکردی واسه چی بود؟

رادمان_میخواستم زمینه سازی کنم بیایی اینجا بهت نشونش بدم شاید ازش خوشت اومد

با تعجب بهش نگاه کردم اما اون اخماش توهم بود

رادمان_حتی ازش برای مامان هم گفتم

از حرفی که زد حسابی جا خوردم سریع گفتم:

_عکسشو که نشون ندادی؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_نه هنوز...اونم زیاد مشتاق نبود

مشکوک پرسیدم:

_چرا؟

رادمان_همینکه گفتم اسمش ترساس گفت ای بابا شما چه گیری به این اسم دادید

خندم گرفته بود

رادمان_فکر کنم به خاطر اینکه یادآور اون یکی عروسش میشد این حرفو میزد آخه فکر میکرد برای خودم میخوام

پوفی کشیدمو به آمبولانسی که دنبالش بودم نگاه کردم باورم نمیشد تمام این مدت فکر میکردم که دوسم نداره ترکم کرده و وقتی پیداش کردم فکر کردم بین اونو برادرم رابطه ای هست حالا هم که اینطوری...

رادمان_به خاطر این ازم مراقبت کردو نذاشت تیر بخورم چون نمیخواست تو داغدار بشی میگفت تو برای دنیل باارزشی و منم اونو دوست دارم نمیخوام اذیت شدنشو ببینم

_باورم نمیشه

مشتی روی فرمون زدم رادمان هم دستشو روی چشماش گذاشت

رادمان_چیزیش بشه خودمو نمی بخشم من بهش قول داده بودم ازش مراقبت میکنم اون وقت اون از من مراقبت کرد

آمبولانس که وارد حیاط بیمارستان شد منم پشت سرش رفتم تو ماشینو یه جا پارک کردم همراهه رادمان به سمتشون رفتیم که دیدم ترسارو بردن تو سریع دنبالشون رفتیم تمام مدت داشتم دعا میکردم که خدا یه بار دیگه اونو بهم برگردونه

دکتر که اومد بالا سرش بعد از معاینه بهمون نگاه کرد

_چه نسبتی باهاش دارین؟

_دوستشیم

رادمان اخماشو کشید توهم

رادمان_نخیر دکتر ایشون همسرش هستن و من برادرشوهرش

دکتر یکم اخم کرد اما بعدش بیخیال شد پوفی کشیدم هنوز برای اینکه باهاش باشم یکم شک داشتم چون هرچی باشه اون منو ترک کرده بود یعنی منو نمیخواد ولی پس چرا به رادمان گفته بود که دوسم داره یا توی خونه هم گفت که من فقط یه نفرو از ته دل دوست دارم حتما منظورش من بودم یا شایدم نه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_فعلا بیهوشن خوشبختانه تونستیم تیرایی که بهش خوردرو از بدنش دربیاریم تا یکی دو ساعت دیگه بهوش میان

_ممنون دکتر

دکتر از اتاق بیرون رفت هردومون دو طرف تختش ایستاده بودیمو بهش نگاه میکردیم چه قدر دلتنگ صورت خوشگل و دخترونش بودم توی این پنج روزی که اومده بودم دبی اصلا بهش خیره نشده بودم نگاهام از روی طعنه و تنفر بود به خاطرهمین برخلاف قلبم که بدجور دلتنگش بود هیچ وقت اون طوری که میخواستم بهش دقیق نشدم

سکوت سنگینی بینمون حاکم بود اما بالاخره رادمان این سکوتو شکست

رادمان_یه بار نشست باهام دردودل کرد درباره گذشتش گفت اینکه پرورشگاهیه و یه پسر بهش کمک کرده اومده ترکیه میگفت به پسره از همون سن علاقه داشت اما خب چون فقر محبتی داشت و تا حالا کسی بهش محبت نکرده بودو حمایت ندیده بود فکر میکرد زیادی بی جنبس

با غم به رادمان نگاه کردم توی چشمای اونم پر از غم بود

رادمان_هرچی جلوتر رفت احساس کرد حسش داره قوی تر میشه میگفت یه پسر دیگه هم بود که بهش کمک میکردو کاراشو انجام میداد

_منظورش مازیاره

رادمان_آره میگفت وقتی اون بهش کمک میکرد یا مراقبش بود اصلا دل ضعفه نمیگرفت ضربان قلبش بالا نمیرفت بدنش گرم نمیشد فهمید این حسهارو فقط به اون پسره داره

سرمو پایین انداختم

رادمان_بهترین لحظات زندگیشو کنار تو توصیف میکرد میگفت اون دو سالو چندماهی که باهات بوده اونقدر ازت خاطره های شیرین داره که برای یه عمر تنهاییش بسنده میکنه

_نگفت چرا پسررو ترک کرد؟

رادمان نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

رادمان_وقتی دربارش توضیح میداد دلم میخواست برم اون زنیکرو خفه کنم اما حالا که فهمیدم این ترسای توهه میفهمم که اون زن مادرمون بوده

با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداره یعنی چی

_چی گفتی؟مادرمون؟اون چه ربطی به این موضوع داره؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_اون روزی که تو بهش میگی که برای شب رستوران رزرو کردم بین راه موبایلش زنگ میخوره وقتی تماسو برقرار میکنه میفهمه که مامانه

_چرا بهش زنگ زده بود؟

رادمان_ترسا میگفت مامان از همه چی بو برده بود از اینکه من زن واقعیش نیستم از اینکه بچه ای در کار نیست از اینکه تو بهشون دروغ گفتی و فریبشون دادی

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

_امکان نداره توی این یه سال مامان یه کلمه درباره این موضوع با من حرفی نزد

رادمان_حرفی نزد چون شرط رفتن ترسا بود ترسا شرط میکنه اگه بره نباید مامان به روت بیاره تا شرمنده بشی ازش خواست که به کسی هیچ حرفی نزنه تا آبروی تو نره مامان هم قبول میکنه به خاطرهمین روز بعدش ترسا از ترکیه میاد اینجا

کلافه روی صندلی نشستم سرمو بین دستام گرفتمو چشمامو محکم روی هم بستم

رادمان_اونقدر دوست داشت که پا گذاشت روی همه چی و به روتم نیاورد تا شرمنده تو چشم مادرت نگاه نکنی میگفت مامان دوسش نداره و نمیخواد عروسش بشه وگرنه از تو میخواست که همه چیرو برای خونوادت توضیح بدی بعد باهاش ازدواج کنی

_آره رابطشون خوب نبود درواقع مامان اذیتش میکرد اما ترسا همیشه سکوت میکرد

رادمان_حالا فهمیدی که ترسا بی معرفت و نامرد نیست؟اون به خاطر حفظ آبروت خودشو آواره کرد از آرزوی مدلینگ شدنش دست کشیدو اومد اینجا برای اینکه تو اذیت نشی و زجر نکشی حاظر شد جونشو برای حفاظت از من بده می بینی دنیل؟عشق یعنی کارایی که ترسا کرد صفت بگیرش ولش نکن

_تو که میشناختیش چرا چیزی بهم نگفتی؟چرا نگفتی که پیش توهه؟

رادمان_راسیتشو بخوایی وقتی گذشتشو تعریف میکرد یکم بهش شک کردم درواقع یکم هم نه خیلی زیاد اما هضم اینکه این همون ترسا باشه برام سخت بود به خاطرهمین ترجیح دادم مراقبش باشم و یه طوری تورو بکشونم دبی تا ببینیش از طرفی خیلی بزرگتر شده قیافشم تغییر کرده خوشگلترم شده اولین بار که من دیدمش هیجده سالش بود توی همون پرورشگاه

_پس به خاطرهمین بود زنگ زدی گفتی بیا دبی به کمکت نیاز دارم؟

رادمان_اوهوم چون دیگه شک نداشتم که این همون ترساس

توی همون لحظه ترسا تکون خفیفی خورد به سرعت بلند شدمو به سمتش رفتم ناله ضعیفی کردو دستشو روی سرش گذاشت

ترسا_وای سرم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_ترسا

یکهو دستشو از روی سرش برداشت به سمتم برگشت با دیدنم اشک توی چشماش جمع شد ناخواسته لبخند محوی بهش زدم یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید روی گونش که باعث شد به آرومی دستمو به سمت اشکش ببرمو پاکش کنم

ترسا_خوبی؟

_عالیم مدلینگ اسلامی

ترسا لبخندی زد به سمت رادمان برگشت که اونم خندیدو دستی پشت گردنش کشید

رادمان_فکر کنم تا عمر داشته باشم زنده موندنمو مدیونت باشم

_منم مدیونت شدم ترسا

ترسا به سمتم برگشت ناخواسته دستمو سمت گونش بردمو آروم با پشت دستم گونشو نوازش کردم

_خوشبختیم...جون داداشم...زندگیم و سرمایمو

ترسا چشماش روی هم بسته شد خم شدمو پیشونیشو عمیق بوسیدم بعد درحالیکه صورتم نزدیک صورت نازش بود توی چشمای خوشرنگش خیره شدم

_دیگه نمیذارم هیچ کس هیچ چیزی هیچ اتفاق سرمایمو به خطر بندازه

دستشو گرفتمو به آرومی روی قلبم گذاشتم

_به عشق خاطراتت میزد اما حالا به عشق وجودت میزنه

ترسا_اما دنیل منو تو...

_هیس هیچی نگو همه چیرو درست میکنم

رادمان هم لبخندی زد اونم یکم خم شدو گفت:

رادمان_یادته یه بار گفتم کمکت میکنم به اون پسره برسی میرم با خونوادش حرف میزنم و راضیشون میکنم؟خواستم بگم الان که فهمیدم دختر مورد علاقه داداشمی بیشتر روی این کار مصر شدم زن داداش

ترسا با پشت دستش اشکاشو پاک کرد

ترسا_شما از هیچی خبر ندارید من بهتون خیانت کردم من بازیتون دادم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

همزمان همراه رادمان دو طرف تختش نشستیم پشتی تختشو بالا آوردم که یکهو صورتش از درد تو هم رفت که باعث شد با نگرانی بهش نگاه بکنم

_چت شد؟درد داری؟

ترسا_نه خوبم

_خب حالا همه چیرو توضیح بده با این جمشیدی چی کار میکردی تو؟چه طوری باهاش آشنا شدی؟

ترسا سرشو پایین انداخت معلوم بود خجالت میکشه منو رادمان هم بهم نگاهی کردیم هیچ کدوممون از دستش عصبانی نبودیم حتی دلخور هم نبودیم فقط منتظر بودیم تا ترسا به حرف بیاد

ترسا که شروع کرد همزمان هردومون به سمتش برگشتیم

ترسا_وقتی هواپیما نشست من حالم خیلی بد بود جایی برای رفتن نداشتم بی هدف توی شهر قدم میزدم چمدونمم دنبال خودم می کشیدم توی فکر اتفاقات افتاده بودم که یکهو وقتی به خودم اومدم دیدم توی یه جای تاریک و خلوتم خواستم سریع از اونجا برم اما خب تا به خودم اومدم یکهو به یکی برخوردم خواستم پسش بزنمو فرار کنم اما اون معلوم بود دستمو خونده چون یکی زد توی گوشم و بعد یه دستمال گرفت جلوی صورتم وقتی بهوش اومدم فهمیدم منو دزدیدن آدمای جمشیدی این کارو کرده بودن

_تورو از کجا میشناختن؟

ترسا با لحن مظلومی گفت:

ترسا_منو نمی شناختن توی خیابون یکهو چشمشون به من میخوره که توی فکرمو قدم میزنم فکر میکنن دختر فراریم از طرفیم ایرانی بودم براشون بهتر بود به خاطرهمین تعقیبم کردن تا مطمئن بشن این فکریه که خودم میکنم امکان داره یکی راپورتمو داده باشه بهشون

_ازت چه خواسته ای داشت؟

ترسا_ازم خواست به یکی نزدیک بشم مخشو بزنم اعتمادشو جلب کنم یه طورایی قابشو بدزدم و بعد اون مدارک و اطلاعاتی که جمشیدی میخواستو براش جور کنم خب اولش کار چندان شاخی نبود چون جمشیدی بهم گفت که خودش مراقبمه و حواسش بهم هست ازش قول گرفتم اگه این کارو بکنم ولم کنه اونم بهم قول داد وقتی اسم طرفو شنیدم رادمان ماهرو اولش کپ کردم حدس زدم برادر تو باشه اما با خودم گفتم نه این یه تشابه اسمیه تا اینکه جمشیدی همه چیرو برام توضیح داد که میخواد به وسیله رادمان به برادرش یعنی دنیل ضربه بزنه نمیخواستم قبول کنم چون نمیخواستم ضربه بخوری

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چشمای آبی نازش خیس شده بودن دستی به چشماش کشیدم که دستمو به آرومی پس زد و با لحنی که معلوم بود تحت تاثیر گریه کردنش قرار گرفته گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

ترسا_تهدیدم کرد که جونمو میگیره منم برام مهم نبود چون همه چیمو از دست داده بودم نه کسی داشتم نه جایی برای رفتن هیچی یه آدمی بودم که همه چیشو از دست داده بود اونم شکنجم کرد خدا میدونه چه قدر زجر کشیدم هنوزم باورم نمیشه که چه طوری زیر اونهمه شکنجه و کتک زنده موندم

دستام از شدت خشم مشت شد لبامو روی هم فشار دادمو رومو ازش گرفتم

ترسا_کم کم دید جواب نمیده به خاطرهمین به تنها چیزی که داشتم تهدیدم کرد گفت بدجور بی آبروم میکنه و انگشت نمای همم میکنه گفت بعد از اون منو میفروشه و...

نتونست دیگه ادامه بده زد زیر گریه از فطرت خشم رگ کنار شقیقم بالا زده بود اگه اینارو میدونستم به راحتی خلاصش نمیکردم اول زجر کشش میکردم بعد میکشتمش

ترسا_منم چاره ای نداشتم گفتم فوقش قبول میکنم بعد فرار میکنم یا فوقش رد تورو میزنم به تو خبر میدم یا اصلا با رادمان حرف میزنم که به پلیس خبر بده اما خیلی فرز بود فورا دستمو میخوند

ترسا به سمت رادمان که اونم حسابی اخماش توهم بودو سرش پایین بود برگشت

ترسا_اون شبو یادته؟که بلیط گرفته بودم برم؟میخواستم از دست جمشیدی فرار کنم نه از دست تو به خاطرهمین چیزی بهت نگفتم اما اونا دستمو خوندن و با ماشین زدن بهم تا مانعم بشن

رادمان سرشو بالا آوردو بهش نگاه کرد

ترسا_یا اون روز که اخراجم کردی جمشیدی و آدماش اومدن تو خونم و تا میخوردم کتکم زدن چون فهمیده بودن که تو اخراجم کردی

رادمان_ولی تو گفتی صاحب خونت بود

ترسا_مجبور بودم دروغ بگم

رادمان کلافه دستی توی موهاش کشید

رادمان_بدهکار هم شدم روز بعدش رفتم سراغ صاحب خونت تا میخورد کتکش زدم

ترسا حسابی جا خورد رادمان هم پوفی کشید

رادمان_باید ازش عذرخواهی کنم

دستمو روی شونه رادمان گذاشتمو لبخند برادرانه ای بهش زدم

_پس همه جوره هواشو داشتی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_اگه میدونستم زن داداشمه بیشتر هواشو داشتم

_همینم کافیه

به سمت ترسا برگشتم که بینیشو بالا کشیدو سرشو پایین انداخت

_چرا به رادمان چیزی نگفتی؟

ترسا_اولش نقشم همین بود اما وقتی دیدمش فهمیدم همون پسرس که اون شب توی ترکیه لباسمو خیس کرد

چشمام گرد شد به سمت رادمان برگشتم که تک خنده ای کرد

_تو اون شب اونجا بودی چرا من ندیدمت؟

رادمان دستی پشت گردنش کشید

رادمان_خب راسیتش خبر نداشتم تو اونجایی از طرفی برای یه معامله اومده بودم خواستم بهت خبر بدم اما همون لحظه بهم زنگ زدن که برای شرکت مشکلی پیش اومده به خاطرهمین سریع برگشتم دبی

ترسا_منو رادمان باهم نمیساختیم همش دعوا داشتیم از طرفیم جمشیدی منو بین منگنه گذاشته بود حجم کارای شرکتم زیاد بود اصلا وقت نشد وقتی هم رابطمون خوب شد همش تو فکر دور زدن جمشیدی بودم که این اتفاقا افتاد

_خب مهم اینه گذشته ها گذشته و شکر خدا به خوبی هم گذشت هیچ اتفاق هم نیفتاد

رادمان_دنیل راست میگه تو مجبور بودی که به حرفشون گوش بدی حالام زیاد خودتو ناراحت چیزی نکن

ترسا_منو میبخشین؟

_تو کاری نکردی که ببخشیمت

رادمان خندید

رادمان_می سپارمت دست دنیل خودش از خجالتت در میاد

ترسا یکم خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت منم چپ چپ به رادمان نگاه کردم که اونم با صدای بلندی خندید

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

(ترسا)

یکم استرس داشتم هیجان هم مخلوط کارام بود دستامو توی همدیگه فشار میدادم ضربان قلبم حسابی بالا رفته بود انگار میخواست از سینم بزنه بیرون

توی هواپیما نشسته بودیم من سمت پنجره بودم و دنیل و رادمان هم کنارهم نشسته بودن داشتن درباره نقششون حرف میزدن قرار بود اینبار دروغ توی نقشه هامون نباشه و سرکسی کلاه نذاریم درواقع بیشتر رادمان طراح بودو منو دنیل هم بازیگراش

نمیدونستم چه طوری با خونوادش رودرو بشم حتی دنیل هم یکم شرمنده و نگران بود نمیدونست چه طوری از این به بعد تو چشم خونوادش نگاه کنه اما رادمان بهش اطمینان داد که تا تهش کنارش هست و نمیذاره اتفاق بیفته

اینبار برخلاف اون دفعه که تنها سوار شدم حالا همراهه دو مرد که هرکدومشون نسبتی با من داشتن کنارم بودن دیگه نمیترسیدم فقط استرس کارهارو داشتم

دنیل به سمتم برگشت دستشو روی دستم گذاشت

دنیل_چرا یخ کردی سردته؟

از بچگی هروقت استرس میگرفتم دستام یخ میکرد

_نه یکم نگرانم

رادمان_تو چرا؟این شازده باید نگران باشه که عین خیالشم نیست

دنیل هم راست شد با لحن محکمی گفت:

دنیل_مردها تو دارن

همراهه رادمان چشم غره ای بهش رفتیم که تک خنده ای کردو به سمتم برگشت

دنیل_نگرانی نمیخواد منو رادمان کنارتیم تازه قرار نیست اتفاق بیفته اگرهم قرار باشه اتفاق بیفته برای من می افته نه تو

_من نمیخوام تو صدمه ای ببینی

رادمان_برعکس تو من میخوام چون با این نقشه های هنرمندانش همرو چند ساله بازی داده

دنیل پوفی کشیدو سرشو پایین انداخت رادمان هم سکوت کردو ادامه نداد منم رومو از اون دوتا گرفتم و به سمت پنجره برگشتم نباید نگران باشم توکل به خدا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

راننده پدر دنیل و رادمان دنبالمون اومده بود رادمان رفت جلو و منو دنیل هم عقب نشستیم وقتی پروازمون نشست انگار نگرانی منم به اونا سرایت کرده بود چون اونام یکم نگران بودن

وقتی رسیدیم ویلا هرسه مون از ماشین پیاده شدیم دستی به شالم کشیدمو نفس عمیقی کشیدم دنیل هم کلافه دستی توی موهاش کشید رادمان روبه روی هردومون ایستاد

رادمان_تا منو دارین غم ندارین بیایین بریم تو

_میگم بهتر نبود از قبل بهشون خبر میدادین که منم همراهتونم؟

رادمان_نه اینطوری بهتره درضمن باید از همین الان عادت کنن چون قرار نیست هربار میایید اینجا دنیل بگه منو ترسا داریم میاییم

پوفی کشیدم دنیل دستمو توی دستاش گرفت و به نرمی فشار داد بهش نگاه کردم که چشماشو به معنی خیالت راحت بازو بسته کرد چه قدر خوشحال بودم باوجود اینکه خودشم نگران بود اما بازهم میخواست منو آروم کنه

دنبال رادمان راه افتادیم یکهو در عمارت باز شد و پدرومادر دنیل و رادمان بیرون اومدن معلوم بود خیلی هیجان زده شدن که بعد از مدت ها قرار بود هردوشونو باهم ببینن اما همینکه ماه بانو نگاهش به من افتاد اولش تعجب کرد اما کم کم اخماشو حسابی توهم برد و با دستای مشت شده بهم نگاه کرد

سرمو پایین انداختم پدرجون هم از دیدنم جا خورده بود که عروس فراریش اینجا چی کار میکنه

رادمان_به سلام خونواده گرامی و عزیزم...چه قدر دلم براتون تنگ شده بود شازدتون اومد

ماه بانو لبخند مصنوعی زدو پسرشو بغل کرد

ماه بانو_خوش اومدی پسرمامان چه عجب از این طرفا

رادمان مادرشو بوسید

رادمان_دیگه کارو باره مامان جان

بعد با پدرجون هم دست دادو همو بغل کردن دنیل هم جلو رفت مادرشو بغل کرد و بعد از اون با پدرش دست داد حالا نوبت من بود ولی من چه طوری جلو میرفتم

رادمان_نمیخوایی بیایی جلو زن داداش؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
ماه بانو یه ابروش بالا پرید

پدرجون_بیا دخترم خجالت نکش

از این همه محبت پدر دنیل که باوجود اینکه من فرار کرده بودمو زندگی پسرشو ول کرده بودم چشمام پر از اشک شد به سمتشون رفتم پدرجون به گرمی منو بغل کردو روی سرمو بوسید

پدرجون_تو هرچی باشه عروس مایی حالا درسته یه مدت قهر کردی بی خبر رفتی دلیل نمیشه دیگه نخواییمت

ماه بانو بی هیچ حرفی وارد خونه شد پدرجون از این رفتار زنش دلخور شد به سمتم برگشت و لبخند مهربونی زد

پدرجون_یکم از دستت دلخوره بهش حق بده

با خجالت خاصی که آمیخته با حرکاتم بود گفتم:

_دلخور نشدم پدرجون

هممون رفتیم تو با تعارف های پدر دنیل و رادمان به سمت مبلا رفتیمو نشستیم دنیل یکم اخم کرده بودو سرش پایین بود اما رادمان درعوض شادوشنگول بود انگار نه انگار اتفاق افتاده باشه

رادمان_از اون وروره چه خبر؟

پدرجون_دانشگاس بهش نگفتیم قراره بیایید تا غافلگیر بشه

رادمان_حتما بعد از دانشگاه هم میره با دوستاش دور دور هرچند خان داداشاش اومدن دیگه از این خبرا نیست

پدرجون_برگشت اذیتش نکنید اون دیگه بزرگ شده

رادمان_همون رها سه سالس باور کن

پدرجون خندید

پدرجون_خودم میدونم ولی خب من پدرم خودتون میدونید که

رادمان_بله خب پشت دخترتونو از این جور حرفا

پدرجون باز خندید یکم دیگه با رادمان حرف زد اما من دیگه زیاد توجهی به اون دوتا نداشتم به ماه بانو که حسابی اخماش توهم بودو به من نگاه میکرد خیره شدم چشم غره ای بهم رفتو نگاهشو ازم گرفت

دنیل که شاهد این رفتار مادرش بود یکم اخم کردو سرشو پایین انداخت هوفی کشیدم ماه بانو با خشم به سمتم برگشت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis
دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

ماه بانو_بعد از یه سال تازه یادت افتاده که شوهر داری برگشتی که چی بشه؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم که رادمان به حرف اومد

رادمان_جای دوری نرفته بود پیش من بود

ماه بانو از این حرف رادمان حسابی جا خورد پدرجون هم تعجب کرده بود

پدرجون_پس چرا چیزی به ما نگفتی؟میدونی چه قدر نگرانش بودیم؟حداقل به دنیل خبر میدادی

ماه بانو_تو ترسارو از کجا میشناختی؟تو که اصلا اونو ندیده بودی اصلا این آدرس تورو از کجا پیدا کرده بود؟

رادمان_اتفاق

ماه بانو_با بچه حرف میزنی؟

رادمان به سمت دنیل برگشت

رادمان_دنیل وقتشه

دنیل سرشو بالا آورد ماه بانو و پدرجون مشکوک بهشون نگاه کردن

پدرجون_وقت چی

دنیل_وقت اینکه همه چی گفته بشه

ماه بانو با تعجب به دنیل نگاه کرد انگار نمیتونست باور کنه که پسرش میخواست همه چیرو توضیح بده دنیل همچنان سکوت کرده بود معلوم بود نمیدونه از کجا شروع کنه

رادمان_بگو داداش

دنیل یکم روی مبل راست شد کتشو با دست مرتب کردو شروع کرد

دنیل_از بیست سالگی که رفتم ترکیه فقط به فکر خوشگذرونی و جوونی کردن بودم برام مهم نبود که من باید کار کنم پول در بیارم میگفتم بابام هست بهم میده من چرا کار کنم هرچی خواستم برام فراهم میشد هروقت دیگه رویی برای پول گرفتن از شما نداشتم به بابا بزرگ میگفتم اونم بدون هیچ حرفی حسابی حسابمو شارژ میکرد بیست و دو سالم شد که مامان به من گیر داد باید زن بگیرم تا از این بلاتکلیفی دربیام هی سرباز زدم هربار می اومدم ایران مامان درباره دختر این دوستش دختر اون دوستش حرف میزد منم همش باهاش دعوام میشد انگار فقط منو داشت خب یه پسر دیگه هم داشت اما همش منو اجبار میکرد به خاطرهمین تصمیم گرفتم دیر به دیر بیام ایران تا هم اعصابم خورد نشه و هم کمتر با مامان دعوام بشه مامان کم بود آقاجون هم اومد روش من آقاجونو خیلی دوست داشتم بابا خودتون بهتر میدونید

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام حاظر بودم براش جون بدم اوایل که خر بودم بیشتر برای پولش میخواستمش چون پول خوبی بهم میداد اونقدری که حسابی میتونستم باهاش بریزو به پاش کنم اما وقتی عاقل تر شدم اونو به خاطرخودش خواستم به خاطر محبت هاش به خاطر مهربونی هاش همیشه هر اتفاق که می افتاد با آقاجون در میون میذاشتم اونم کمکم میکردو پشتم بود یه روز بهم گفت تنها آرزوم اینه که بچتو ببینم منم بهش گفتم من فوقش اگه ازدواج کنم نمیخوام تا ده سال بچه دار بشم میخوام با زنم همش مسافرت برمو خوش بگذرونم اونم فقط میخندید اجبار و فشار از طرف مامان زیاد شد شما هم وارد بازی شدین که باید زن بگیرم تا اینطوری رادمان هم بگه منم زن میخوام هیچ کدومتون بهمون اعتماد نداشتین فکر میکردین داریم اونجا کثافت کاری میکنیم درحالیکه نه من نه رادمان اصلا اهل این حرفا نبودیم

مادرجون_شما اهلش نبودید اما دوستاتون که بودن شمارو به اون راه می کشوندن

دنیل_اینطور نبود تا خودت نخوایی اتفاق نمی افته من هیچ وقت نخواستم با هیچ دختری باشم چون اعتقاد داشتم اگه اینطوری باشم یه دختر پاک نصیبم میشه که همینطور هم شد

دنیل به سمتم برگشت یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

دنیل_بیست و سه سالم که شد گفتم باید این موضوعو خاتمه بدم با یکی از شریکام که یه دختر تقریبا شبیه به ترسا یا بهتر بگم ترنم رفت و آمد کردمو باهاش عکس گرفتم

دنیل سرشو پایین انداخت پدرجون با ناباوری به دنیل خیره شد

پدرجون_تو..تو الان چی گفتی؟...من تحمل این همه شوکو یک جا ندارم...یه دختر شبیه به ترسا؟یعنی ترسا نبود؟ترنم کیه؟

به سختی زبون باز کردم

_ترنم منم

پدرجون و مادرجون همزمان باهم جا خوردن

رادمان_من از اینکه دنیل زن نگرفته خبر داشتم میدونستم با دختر شریکش عکس گرفته یه طورایی نقشه خودم بود

دنیل_اون دختره خودش نامزد داشت نقشم این بود یه مدت به وسیله این دختره شمارو ساکت کنم بعد از یه مدت بگم در اثر یه صانحه مرده و به این بهانه دیگه راضی به ازدواج مجدد نشم چون نمیخواستم ازدواج کنم نمیخواستم متعهد بشم من اهل زندگی مشترک نبودم نمیخواستم یکی دیگرم بدبخت کنم میخواستم فعلا جوونی خودمو بکنم

پدرجون سرشو بین دستاش گرفت دنیل به سختی ادامه داد

دنیل_تا اینکه آقاجون مریض شد همش صداش توی گوشم بود که بهم گفت آخرین آرزوم دیدن بچه توهه میخواستم به آرزوش برسونم اما نمیخواستم زن بگیرم نمیخواستم ازدواج کنم از طرف من گند زده بودم نمیتونستم اون دختررم بگیرم چون خودش نامزد داشت با رادمان حرف زدم اونم گفت که بهتره بیام همه چیرو توضیح بدم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_اون روز که برگشته بودم ایران شما یه مقدار پول بهم دادین که باهاش خرید کنم و برای اون پرورشگاهی که تحت سرپرستیتون بود لباس دخترونه بخرم منم همین کارو کردم و خودم شخصا بردم پرورشگاه که یکهو چشمم به ترسا افتاد که بدجور شبیه اون دختره بود

پدرجون از سرجاش بلند شد دستی توی موهاش کشید

پدرجون_باورم نمیشه باورم نمیشه خدا

رادمان_با دنیل تماس گرفتم بهش گفتم که یه دختر شبیه به اون دختره پیدا کردم اونم گفت که سریع برمیگرده ایران و با هزار بدبختی که شده یه طوری باهاش ازدواج میکنه اما وقتی فهمید پرورشگاهیه یه فکر دیگه به سرش زد

سرمو پایین انداختم اشکام امونمو بریده بود ماه بانو و پدرجون با شوک داشتن به حرفای اون دوتا گوش میدادن

دنیل_هدفم فقط این بود ترنمو به دست بیارم خب یه دختر پرورشگاهی سادس پر از آرزو به راحتی هرچی که بهش میگفتم باهام راه می اومد میتونستم به همه هدفام برسم به خصوص به شرکت آقاجون

پدرجون با چشمای گرد شده به سمت دنیل که با شرمندگی سرشو پایین انداخته بود برگشت

پدرجون_تو چشمت دنبال شرکت بابای من بود؟کم به پات ریخته بودم نمک نشناس؟بهت نگفتم بعد از من تو پسر بزرگ این خونواده ای شرکتم میرسه به تو باز چشمت دنبال اون شرکت بود؟

دنیل_من شرکت آقاجونو میخواستم شرکتش به کار من مربوط میشد من عاشق کار موسیقی بودم شما توی کار پارچه و لباس بودی به علاقه رادمان و کاراش بیشتر می اومد

رادمان_قرارمون این شده بود که دنیل وقتی صاحب اون شرکت شد شرکت شمارو به من بده من مخالفت کردم چون خودم شرکت داشتم اما خب دنیل میگفت نباید بذاریم شرکت بابا از بین بره به خاطرهمین شرطشو قبول کردم و بهش توی عملی کردن نقشه هاش کمک کردم

دنیل اخماشو کشید توهم سرشو بالا آوردو به رادمان نگاه کرد

دنیل_رادمان هیچ نقشی نداشت همه چی زیر سر خودم بود نقشه من بود که ترنمو بدزدم و برای اینکه گیر نیفتیم صحنه مرگشم ساختم

دیگه چیزی نمی شنیدم دنیل حرف میزد بعضی وقتا بین حرفاش هم رادمان حرف میزد ماه بانو و پدرجون هرچی که جلوتر میرفت بیشتر جا میخوردن و چشماشون گرد میشد

دنیل_وقتی آقاجون فوت شد خورد شدم فهمیدم نمیتونم توی اون شرکت کار کنم حسابی عذاب وجدان داشتم که بهش دروغ گفتم و بچه ای توی کار نبوده اما به کمک حرفای رادمان و ترسا روی پام ایستادم تصمیم گرفتم دست از این بچه بازیا بردارمو مرد بشم کار کنم زحمت بکشم یه آقازاده مفت خور نباشم عین برادرم رادمان

رادمان با غم بهش نگاه کرد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_کم کم به ترسا علاقه مند شدم احساس میکردم که اونم منو دوست داره یه شب ازش خاستگاری کردم ازش خواستم که زنم بشه که فردا صبحش اون اتفاقا افتاد

ماه بانو به سمتم برگشت تمام مدت سرم پایین بود اشکام خشک شده بودو فقط به ادامه ماجرا گوش میدادم

رادمان_ترسا بلیط دبی میگیره میاد اونجا یکی میدزدتش و ازش میخواد که با ضربه زدن به من دنیلو از پا دربیاره درواقع دشمن آقاجون بود

پدرجون چشماش گرد شد

پدرجون_جمشیدی؟نکنه اونو میگید؟

دنیل_دقیقا...اون ناکس ترسارو مجبور به این کار میکنه اما خب نقشش با شکست مواجه میشه چون فرستادمش قبرستون

دنیل شروع کرد به توضیح دادن همه ماجرا حتی از اینکه از رادمان مراقبت کرده بودم از دو تیری که خورده بودم وقتی دنیل سکوت کرد سرمو بالا آوردم تا عکس العمل پدرومادرشو ببینم هردوشون اخماشون توهم بود بیشتر از همه پدرجون

دنیل_بابا هرچی بگی حق داری ولی باور کن من نمیخواستم این اتفاقا بیفته یه دروغ گفتم به دنبالش مجبور شدم هزار دروغ دیگه بگم رادمان هیچ تقصیری نداشت اون فقط میخواست به من کمک کنه این بین گناهکار منم

پدرجون اخماش حسابی توهم بود شونه هاش خم شده بودو سرش پایین بود هیکل دنیل و رادمان به پدرشون رفته بود عین خودش قدبلند و چهارشونه بودن

دنیل_فقط میتونم بگم شرمندم بابا

پدرجون_شرمندگی تو به چه درد میخوره؟اینهمه سال بازیمون دادی حتی به پدرم دروغ گفتی انتظار داری ببخشمت؟

دنیل چشماشو بست و سرشو پایین انداخت ماه بانو با نگرانی به شوهرش نگاه کرد

ماه بانو_خب حالا شرمندس دیگه تو بگذر

پدرجون از سرجاش بلند شد همزمان همراه پسرا بهش نگاه کردیم با لحن پر از تحکمی گفت:

پدرجون_من دیگه پسری به اسم دنیل ندارم وظیفه پدریمو انجام میدم و مراسم عروسیتونو برگزار میکنم این تنها کاریه که براتون میکنم از ارثم محرومی دیگه حق نداری پاتو اینجا بذاری دیگه هم باهات کاری ندارم

رادمان_ولی بابا

پدرجون_تو یکی ساکت که برای توهم دارم شریک جرم

ماه بانو_این کارو نکن رامین خودت میدونی نمیتونم تحمل کنم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

پدرجون_شرمندم ماه بانو دیگه نمیتونم اجازه بدم یه پسر دروغگو داشته باشم

و بعد سالنو ترک کردو رفت بغض کردم به سمت دنیل برگشتم که یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین رادمان سریع بلند شدو دنبال پدرش رفت دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت عین ابر بهار گریه میکرد نگاه کرد

دنیل_ببخش مامان نمیخواستم اینطوری بشه

ماه بانو_من درستش میکنم پسرم تو نگران نباش

دنیل_دیگه برام مهم نیست هیچی مهم نیست

دنیل به سمتم برگشت

دنیل_میتونی با یه همچین مردی زندگی کنی؟

سرمو پایین انداختم

دنیل_دیگه آقازاده نیستم ترسا...دیگه نمیتونم هرچی که میخواییرو برات تهیه کنم وابسته بودن به جیب بابات هم این مشکلاتو داره

ماه بانو_پس شرکت آقاجونت چی؟مگه اونو نداری؟

دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت از نگرانی دق میکرد نگاه کرد

دنیل_مگه میشه نداشته باشمش؟اما اون شرکت یه شرکت بزرگ بین المللیه به کلی سرمایه احتیاج داره مامان

_من هستم

همزمان به سمت رادمان برگشتیم که اخماش توهم بودو سرش پایین بود

رادمان_اگه من نبودم تو با ترسا آشنا نمیشدی می اومدی همه واقعیتارو میگفتی شرکت خودمو میفروشم توی شرکت تو سرمایه گذاری میکنم

دنیل_من نمیذارم این کارو بکنی

رادمان_اما انجامش میدم تو الان زن داری دو روز دیگه بچه دار میشی اما من مجردم زیاد خرجی ندارم از طرفی بابا هست کمکم میکنه

دنیل چشماش پر از اشک شد از روی مبلش بلند شد به سمت هم رفتن و محکم همو بغل کردم رادمان هم چشماشو بست

رادمان_حالا وقتشه من پشتت باشم داداش بزرگه

به سمت ماه بانو برگشتم که دیدم داره به شدت گریه میکنه به سمتش رفتم روی زانوهام مقابلش خم شدم که باعث شد به سمتم برگرده

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_من کنارشم کمکش میکنم نگرانش نباشید ماه بانو خانوم

ماه بانو دستشو به سمت اشکام آوردو پاکش کرد

ماه بانو_تنهاش نذار ترسا خواهش میکنم

لبخند اطمینان بخشی بهش زدمو سری به نشونه چشم تکون دادم

.....

یکم لباس عروسمو تکون دادم و به کمک دنیل از جایگاه عروسو دوماد پایین اومدمو به سمت در خروجی به راه افتادم پدرجون مراسم سنگینی برامون گرفته بود به قول خودش عمل کرده بود حتی برای کادو سر سفرمون یه سوئیت توی بالاشهر تهران برامون خریده بودو به اسم من زده بود که دنیل نتونه باهاش کاری بکنه رادمان هم طبق حرفی که زده بود شرکتشو فروخت و توی شرکت دنیل سرمایه گذاری کرد بابا هم رادمانو توی شرکت خودش مدیرعامل کردو اونو روی شرکت خودش گذاشت هنوز رابطه بین پدرجون و دنیل خوب نشده بود دنیل چندین بار رفته بود ازش عذرخواهی کرده بود اما پدرجون نبخشیدش و آخرین دفعه هم یه سیلی توی گوشش زد

مراسممون تموم شده بود همه چی عالی پیش رفته بود خیلی ذوق داشتم از اینکه بالاخره به مرد رویاهام رسیده بودم سرازپا نمیشناختم توی سالن فقط خونواده دنیل بودن کاش منم پدرو مادر داشتم و الان اونا هم کنارم بودن

روبه روی ماه بانو که حالا بهش میگفتم مادرجون ایستادم لبخندی زدو بغلم کرد

ماه بانو_خوشبخت بشی عزیز دلم

_ممنون مادرجون

رها هم به سمتم اومدو بغلم کرد گونمو بوسیدو خندید

رها_رفتم خونه حتما یه دور دیگه برات اسپند دود میکنم زن داداش انشالله خوشبخت بشید و منو هرچه زودتر عمه بکنید

بعد ادایی درآورد که دنیل خندید

پدرجون جلو اومد منو بغل کردو آروم کنار گوشم گفت:

پدرجون_یادت نره چی بهت گفتم هرمشکلی پیش اومد یواشکی بهم خبر میدی

بعد ازم جدا شدو قطره اشک چکیده شده از گوشه چشممو پاک کرد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

پدرجون_بعضیا اگه اذیتت کردن کافیه لب تر کنی خودم میدونم چه طوری باهاش رفتار کنم دراون خونه هم به روت همیشه بازه

با چشمای اشکیم به سمت دنیل برگشتم که دیدم شرمنده سرش پایینه

دنیل_به روی شوهرش چی؟

پدرجون با اخم به سمتش برگشت که دنیل سرشو بالا آورد

دنیل_باشه از ارث محرومم کنید اما نگید پسرتون نیستم

پدرجون_ببین نمیخوام دوباره حرف تکراری بزنم پس خفه شو بذار حرمتا نشکنه تو شب عروسیت

رادمان سریع جلو اومد رها هم بازوی بابارو گرفت

رها_باباجون یه اشتباهی کرد پشیمونه اومده اعتراف کرده حقش نیست پشتشو خالی کنید

رادمان_این مدت به اندازه کافی تنبیه شده بابا تو سر سفرشون به ترسا کادو دادی اما به دنیل چیزی ندادی خب کادوت بشه همین آشتی کردنه

پدرجون روشو از هممون گرفت

پدرجون_کادوم این مراسم بود که برای کسی گرفتم که دیگه پسرم نیست کادوم این بود که اسمشو از شناسنامم در نیاوردم کادوم این بود که دیدنشو برای مادرش قطع نکردم کادوم این بود با وجود اینکه کمرمو خم کرد اما بازهم توی مراسمش کنارش بودم

با رفتن پدرجون رها هم به سمتش رفت ماه بانو اشکاشو پاک کرد

ماه بانو_غم به دلتون راه ندید درست میشه

دنیل سرشو بالا آوردو با غم بهش نگاه کرد

دنیل_حتی نگاهمم نکرد دیگه بغل هیچی

ماه بانو دنیلو بغل کرد بعد ازش جدا شدو دست منو توی دستاش گذاشت

ماه بانو_مراقب زنت باش اون به جز تو کسیرو نداره

دنیل به سمتم برگشتو لبخند مهربون مردونه ای زد

دنیل_تا تهش پشتشم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

.....یه سال بعد.....

یه ساله که از زندگی مشترک بین منو دنیل میگذره درسته مشکلات مالی زیادی داشتیم اما هربار به یاری خدا و رادمان حل میشد دنیل حسابی توی اون شرکت کار میکرد و کم کم شرکت مثل قبل داشت رونق میگرفت

هنوز پدرجون با دنیل آشتی نکرده بود درواقع از دور هواشو داشت یه طورایی داشت دنیلو تنبیه میکرد که بتونه روی پای خودش وایسته و به اشتباه کاراش پی ببره اما ازم خواسته بود که فعلا چیزی به دنیل نگم دنیل هم یه چندباری دوباره رفته بود پیش پدرش اما بازهم با هیچ روبه رو شد

قشنگ ترین اتفاق این یه سال باردار بودن من بود وقتی خبر حامله بودنم به گوش خونواده دنیل رسید اونقدر خوشحال شدن که قابل توصیف نبود دنیل باورش نمیشد همش می اومد نگاه میکرد ببینه واقعا دارم راست میگم یا مثل اون دفعه ملافه زیر لباسم قایم کردم:/

خوشبختانه یا متاسفانه جنسیت بچم دختر بود اونقدر این دنیل دخترم دخترم میکرد دنیز بابا جون بابا میکرد که یه مدت باهاش قهر کردم خجالتم نمیکشید بذار پسردار بشم حالیش میکنم ولله فکر میکنه سکوت میکنم

درد عجیبی توی شکمم پخش شد به خاطرهمین یکم روی شکمم خم شدم ناله ای کردم دنیل شرکت بود قرار بود امروز مادرجونو رها بیان خونمون رادمان هم همراهه دنیل بیاد

نفس نفس زدم احساس کردم کم کم وقتشه اما من هفت ماهم بود نباید این اتفاق می افتاد

بغض کردمو به پهنای صورتم اشک ریختم به خاطر شکنجه ها و لگدهایی که خورده بودم یکم آسیب دیده بودم به خاطرهمین همش ترس از دست دادن دنیز قلبمو مچاله میکرد

موبایلمو برداشتمو به سختی شماره دنیلو گرفتم بعد از چندتا بوق بالاخره برداشت

دنیل_مشترک مورد نظر درحال آماده شدن برای شرکت در یک کنفرانس بین المللی می باشد لذا از شما تقاضا میشود چهل و پنج دقیقه دیگر خود با شما تماس حاصل میفرماید بعد از شنیدن صدای بوس تماس قطع میشود

درحالیکه نفس نفس میزدم دهنم چندبار بازو بسته شد چیزی بگم اما نمیتونستم

دنیل_دارم میگم بوس بده تا قطع کنم ترسا بوسمو رد میکنی بیاد یا وقتی برگشتم خونه از خجالتت در بیام؟

فقط تونستم به سختی اسمشو صدا بزنمو از درد جیغی کشیدم که باعث شد دنیل با نگرانی صدام بزنه

دنیل_ترسا...ترسا چی شده؟

_بر...برگرد

دنیل_تو با من حرف بزن خیلی خب خیلی خب دارم میام نترس حرف بزن ترسا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
هق هق کردمو روی زمین افتادم

دنیل_تورو جونه من حرف بزن ترسا بذار صداتو بشنوم

چنگی به قفسه سینم کشیدمو دستمو روی شکمم گذاشتم با هق هق توی دلم نالیدم

دنیل_خانومم توی راهم گریه نکن آروم باش

_زیاد تند نیا دنیل

دنیل_باشه باشه تند رانندگی نمیکنم تو آروم باش الان میرسم

با هق هق نالیدم

_میترسم دنیل...میترسم

دنیل_نترس خانومم الان خودمو میرسونم بچمونم سالم به دنیا میاد رادمان به خونه نزدیک تره هنوز نرسیده؟

_ن...ن...نه

صدای دنیل پر بود از ترسو نگرانی هرچی سعی میکرد آروم باشه اما نمیتونست

دنیل_ترسا...گوش بده بهم...تو نباید بترسی برات خوب نیست...هیچ اتفاق نمی افته

چشمام با ناتوانی روی هم بستم

_ک...کلید

دنیل_کلید یدکو از نگهبان لابی میگیره زنگ زدم باهاش هماهنگ کردم تو نترس منم دارم نزدیک میشم

همون لحظه چرخش کلید توی در و پشت سرش صدای داد مانند پر از نگرانی رادمان بلند شد

رادمان_ترسا...ترسا کجایی

فقط تونستم با درد وحشتناک توی شکمم جیغی بکشم به خاطرهمین سریع به سمتم دوید منو بلند کردو موبایلو از روی زمین برداشت چنگ زدم به کتش

_بچم رادمان...بچم

رادمان_الو دنیل من رسیدم دارم میبرمش بیمارستان نگرانش نباش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

زجه زدم:

_بچـــم

رادمان تماسو قطع کرد درحالیکه منو روی دستاش بلند کرده بود سریع از خونه زد بیرون با هول سوار آسانسور شد از درد چشمامو روی هم بستمو دستمو جلوی دهنم گرفتم تا جیغ نزنم

رادمان_اتفاق نمی افته ترسا...آروم باش به موقع میرسونمت بیمارستان

چنگ زدم به کتشو زجه زدم تمام ترسم برای بچه توی شکمم بود اصلا نگران خودم نبودم رادمان با عجله از آسانسور بیرون زد بعد درحالیکه به سمت در خروجی می دوید روبه نگهبان داد زد

رادمان_درخونه بازه ببندش

منو با عجله سوار ماشینش کرد و با سرعت باد روند دستمو به شکمم گرفتمو از درد به خودم پیچیدم

رادمان_ترسا صدامو میشنوی؟نباید هوشیاریتو از دست بدی

هق هق کردم

_کمکم کن...دارم میمیرم

رادمان_گریه نکن این اتفاق نمی افته نترس

موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد ناله دیگه ای بکنم

رادمان_دارم میبرمش بیمارستان

..._

رادمان_دارم خودمو میرسونم دیگه

..._

رادمان_خیلی خب دارم بهت میگم آروم باش به موقع میرسونمش نترس

...._

رادمان_چشم چشم دارم رانندگی میکنم دنیل قطع میکنم فعلا

...._

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

رادمان_باشه خدافس

رادمان عصبی تماسو قطع کردو دوباره صدام زد

رادمان_ترسا...ترسا

با درد دوباره نالیدم کم کم احساس کردم گوشام داره سنگین میشه و چشمام هرلحظه ناتوان تر

رادمان_نباید هوشیاریتو از دست بدی لعنتی

یکهو ماشین ایستاد و چنگ زدنم توسط رادمان همینکه روی برانکارد گذاشتنم آخرین نگاه لرزونمو بهش انداختم که همون لحظه دنیل هم سر رسید دستامو محکم گرفته بودو دنبال تخت که داشتن میبردنش سمت اتاق عمل می اومد

با گریه گفتم:

_دنیل من میترسم

دنیل_نباید بترسی خانومم...هیچ اتفاق نمی افته نترس

تخت که ایستاد پشت سرش صدای پرستار باعث شد هق هقم بیشتر بشه

_از اینجا به بعد شما نمیتونید بیایید تو نگرانش نباشید به موقع رسوندینش وقت زاییدنشه

دنیل_چی؟خانوم من همش هفت ماهشه قرار نبود به این زودی به دنیا بیاد

_بچتون عجله داره دیگه تقصیر ما نیست

دنیل_بذارید منم بیام تو من شوهرشم

_نمیشه آقا

کم کم صداها برام ناواضح شد چشمام روی هم بسته شدو بیهوش شدم

.....

چشمامو که باز کردم به آرومی سرمو چرخوندم با کرختی یکم پلک زدم که چشمم به دنیل افتاد سرشو روی دستم گذاشته بود با صدایی که از شدت جیغ و ناله هام خشدار شده بود اسمشو صدا زدم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

_دنیل

دنیل تکونی خورد سریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد وقتی چشمای بازمو دید قیافه خسته و نگرانش باز شد

دنیل_جانه دنیل خانومم خوبی؟

_آره...بچم

دنیل لبخند محوی زد خم شدو بوسه ای روی پیشونیم کاشت که گرماش تو کل بدنم پخش شدو قلبم بازهم گرم شد

دنیل_دختر کوچولومونم سالمه فقط چون زود به دنیا اومده توی دستگاس

با نگرانی بهش نگاه کردم

_دستگاه چرا مگه مشکلی داره؟

دنیل لبخند مردونه ای زد که باعث شد دلم براش ضعف بره خم شدو به آرومی نوک بینیمو بوسیدو خندید

دنیل_دخترکوچولومونم اون طور که معلومه عینه تو امکان داره آسم داشته باشه یکم تنفس براش مشکله اما دکتر گفته که جای نگرانی نیست یه سه چهار روزی توی دستگاه باشه خوب میشه

دستامو فشار داد که باعث شد اشکام سرازیر بشه لبخند محوی بهم زد

دنیل_دیدی ترس نداشت؟

_میخوام ببینمش

دنیل_فعلا نمیشه فدات بشم گفتم که توی دستگاس ولی چشم هماهنگ میکنم

بعد لبخندی زدو به چشمای اشکیم نگاه کرد

دنیل_رادمان کله بیمارستانو شیرینی داد بابا و مامان هم اینجان نمیدونی چه قدر نگرانت شدن وقتی دکتر اومد بیرون گفت هردوشون سالمن اونقدر هیجان زده شده بودیم که یکهو منو بابا همدیگرو بغل کردیم

بعد ریز ریز مردونه خندید که باعث شد ناخواسته قطره اشکی از روی خوشحالیم بچکه پایین

دنیل_بابام به پرستاری که بچمونو آورده بود شیرینی خوبی داد من بابای بچم یه هزارتومنی هم خرج نکردم

بعد چشمکی بهم زد که آروم خندیدم

دنیل_و اما عشق آقا دنیل بعد از اینکه سرپا شدی باید از خجالتتون در بیام

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام
با تعجب بهش نگاه کردم که ادامه داد

دنیل_یکی از مهمترین جلسه هامو از دست دادم...کلی نگرانم کردی نزدیک بود چندبار تصادف کنم و از همه مهمتر

خم شدو به آرومی کنار گوشم ادامه داد:

دنیل_چون مامانت کردم باید بهم جایزه بدی

چپ چپ نگاش کردم که خندیدو پیشونیمو بوسید هنوز دستم توی دستای گرمش بود

دنیل_اینطوری نگام نکن چون یه جایزه قلمبه ازت کش میرم حالا میبینی

در اتاق که باز شد دنیل ازم فاصله گرفت اما دستمو ول نکرد همه با خوشحالی اومدن تو ناخواسته لبخندی زدم مادرجون پیشونیمو بوسید

مادرجون_قربونت بشم بهتری؟

_ممنون شکرخدا خوبم

رادمان_این دختر زشتمونو کجا بردن؟

دنیل خندید

دنیل_برو گمشو دختر به این نازی جیگر باباشه

بعد به سمت من برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_البته بعد از مامانش

یکم سرخو سفید شدم که باعث شد همه بخندن

رادمان_شوخی کردم ماشالله اونقدر خوشگله که کنارش میذارم براش خودم پسردار که شدم عروس خودم میشه

رها_داداش احیانا تو الان زن داری این حرفو میزنی؟تازه زنم داشته باشی تا پسردار بشی وقت شوهر کردن دنیزه

دنیل یکم اخم کرد

دنیل_اولا من دخترمو هیچ وقت شوهر نمیدم دوما ما برادرزادمونو به غلامی قبول نمیکنیم

رادمان چشم غره ای به دنیل رفت که همزمان همه باهم خندیدن همون لحظه در اتاق باز شد و پرستار همراه یه تخت کوچولو که توش پتوی صورتی رنگی بود اومد با شوق بهش نگاه کردم به کمک دنیل نشستم پدرجون بچرو برداشتو به سمتم اومد آروم توی بغلم گذاشت با دیدن

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام صورت توپولو و خوشگلش ضعف کردم خم شدم به آرومی گونه توپولوشو بوس کردم سرمو چرخوندم و به دنیل که داشت با چشمایی که برق میزد بهمون نگاه میکرد نگاه کردم پدرجون دستشو روی سرم گذاشتو گفت:

پدرجون_پاکش دامن هممونو گرفت

بعد نگاهشو بالا آوردو به دنیل نگاه کرد دنیل هم لبخندی زد رادمان همون لحظه با صدای بلندی گفت:

رادمان_بزن اون کف قشنگرو

بعد خودش شروع کرد به دست زدن به دنبالش هممون به جز منو دنیل دست زدیم که در اتاق یکهو باز شد

پرستار_چتونه آقا اینجا بیمارستانه ای بابا

رها_ببخشید خانوم

پرستار بعد از یه چشم غره درو بستو رفت به سمت نی نی کوچولوم برگشتم مادرجونو پدرجون داشتن باهم حرف میزدن اونطور که معلوم بود داشتن درباره مراسمی که قرار بود بگیرن حرف میزدن رادمان هم داشت به رها میگفت که میخواد بره بیمارستانو حساب بکنه همینجا بمونه مشکلی پیش اومد خبرش کنه

همه یه جورایی سرشو گرم بود منم سرم به دختر کوچولوم گرم بود که باعث شد صدای آروم و پچ پچ مانند دنیل منو به خودم بیاره و به عشق زندگیم نگاه کنم

دنیل_نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار

_این چه حرفیه

دنیل_پس چرا همش به اون زل زدی ببخشیدا من باباشم من نمیخواستم الان نداشتیشا

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم که باعث شد گل از روی بشکفه

_مگه نگفتی وقتی سرپا شدم از خجالتت در بیام خب بذار الان به دخترم توجه کنم

دنیل دستشو سمت دست کوچولوی دنیز بردو انگشت اشارشو توی دستای کوچولوش گذاشت

دنیل_بیخود شما باید در هر شرایطی به من توجه کنی الان یکم توجه کن بهم چون بدجور حسودیم شده

_دوست دارم آقاییم

دنیل نگاهشو از دنیز گرفت لبخندی بهم زد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

دنیل_من خیلی خیلی بیشتر از تو تنها راه ساخت آیندم

بعد چشمکی بهم زد

دنیل_ملقب به مدلینگ اسلامی

خنده ای کردم که اونم خم شدو روی چشمامو بوسید

دنیل_بهش شیر نمیدی خانومی؟

_جلوی پدرومادر خجالت میکشم

دنیل_جلوی باباش چی؟

یکم سرمو پایین انداختمو خندیدم که خودشم خندید کمر راست کردو با صدای تقریبا بلندی روبه بقیه گفت:

دنیل_وقت شیر خوردن بچمه

مامان هم که منظور دنیلو گرفته بود سکانو به دست گرفتو همرو از اتاق بیرون کرد بعد خودشم چشمکی بهمون زدو از اتاق بیرون رفت دنیل به سمتم برگشت کمکم کرد تا به دنیز شیر بدم خودشم مشغول نگاه کردن به شیرخوردن دنیز شد

چه قدر احساس خوشبختی میکردم خدایا شکرت بابت اینهمه لطف و محبتی که بهمون داری

همیشه باش

همیشه ضربان این عشقو پایدار نگه دار

الهی آمین

پایان;)

نویسنده:کیانا بهمن زاد

عضو انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلام

نویسنده رمان های:

بی پناهان یه دنده 😂

برج زهرمار و دخترشیطون بلا 😂

پولتو به رخم نکش 😂

خانم دزدی که ماه شد 😂

آوای چشمانت 😂

ماموریت خانم فداکار 😂

دو مرد خشن من 😂

بی عشق نیمه گمشده 😂

تاوان عشق مشترک 😂

در پناه حق مویدو سرافراز باشید:))

لایک و کامنت انرژی بخش یادتون نره:)

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برای دریافت رمانهای بیشتربه سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com